

## مقدمه

جامعه‌شناسی صنعتی که بنیان گرفته از تحقیقات و دیدگاه‌های اندیشمندان در مورد جوامع صنعتی و شیوه زندگی و کار مردم در آن جوامع و تغییرات و تحولاتی است که به تبع صنعتی شدن در رفتار و فرهنگ خیل مهاجران و کارگران شهرنشین به وجود آمده است، خود به ابعاد مختلفی تقسیم می‌شود. از سویی جامعه‌شناسی صنعتی را علم مطالعه روابط بین اشخاص یا گروه‌های کوچک در حوزه‌های کاری دانسته و آن را «رویکرد روابط انسانی» نام نهاده‌اند. از سوی دیگر آن را علم مطالعه سازمانهای صنعتی به مفهوم نظامهای اجتماعی خوانده و آن را «رویکرد دلالت‌های تکنولوژیک (فناورانه)» نامیده‌اند. گروهی از صاحب‌نظران نیز، جامعه‌شناسی صنعتی را علم مطالعه شیوه‌های مختلف گرایش افراد به کار یا «رویکرد کنش اجتماعی» دانسته‌اند (گلدتورپ و همکاران، ۱۹۹۸: ۱۸۶).

همه اینها و بسیاری دیدگاه‌های دیگر بر جوامع صنعتی دلالت دارند که برخاسته از انقلاب صنعتی دو‌یست سال پیش در جهان غرب است و هنوز هم آثار این انقلاب در کشورهایی از جهان که فرایند صنعتی شدن را می‌گذرانند، ادامه دارد. صدها سال مردم مایحتاج خود را از طریق کشاورزی و سازوکار پیشاصنعتی تأمین می‌کردند؛ اما در قرن هجدهم میلادی سرمایه‌داری شیوه‌های تولید و توزیع کالاها و خدمات را در غرب تغییر داد. تولید خانوادگی جای خود را به تولید بازار داد و در آن سرمایه‌داران به کارگران تولیدکننده در کارخانجات و معادن دستمزد می‌پرداختند و همین کارگران، تولیدات خود را با مزدی که دریافت کرده بودند، می‌خریدند.

صنعتی شدن، در این فرایند جابه‌جایی تولید کالا از خانه به کارخانه، نهاد

مهمی به نام نیروی کار یا جماعت عظیمی را به وجود آورد که برای مزد گرفتن کار می‌کردند (رسکین و پادویک، ۱۹۹۴: ۱۸-۲۶).

تغییرات جمعیتی در جوامع انسانی که بر اثر حادثه بزرگ عصر صنعتی مدرن به وجود آمد، حیرت‌آور است. جمعیت کره زمین در عصر پیشاکشاورزی، تقریباً هر پانزده هزار سال یک بار، سه برابر شده و در دوران کشاورزی هر هزار و پانصد سال یک بار این اتفاق افتاده است. اما جمعیت اروپا فقط در قرن نوزدهم به سه برابر و جمعیت کره زمین هم در قرن بیستم به بیش از سه برابر افزایش یافته است. سایر شاخصهای رشد ناشی از صنعتی شدن نیز تغییرات متحیرکننده مشابهی را نشان می‌دهند برای مثال در سال ۱۸۰۰ میلادی بیش از نود درصد از جمعیت کره زمین در روستاها و دهکده‌ها یا شهرهای خیلی کوچک زندگی می‌کرده‌اند و بیشتر آنان دهقان بوده‌اند. این جماعت به طور کلی، چه در اروپا یا سایر نقاط سخت کار می‌کرده‌اند، آزادی یا امکان حرکت از جایی به جای دیگر نداشته‌اند، اجازه یا امکان خرید و فروش کالاهای تولیدی خود را نداشته‌اند، از آنها مالیاتهای گزاف گرفته می‌شده، بی‌سواد بوده‌اند و آینده‌شان قابل پیش‌بینی نبوده است. فرزندان بسیار داشته‌اند، اما یک‌سوم تا یک‌دوم آنها و در زمانهای سخت حتی بیش از آن نیز پیش از پنج سالگی می‌مرده‌اند.

اما در اواخر قرن بیستم، اکثریت قابل توجهی از مردم اروپا، امریکای شمالی، استرالیا، ژاپن و سایر کشورهای پیشرفته، حتی در شرق آسیا، در شهر یا حومه شهر زندگی می‌کرده‌اند. تقریباً همه بزرگسالان این جماعت باسواد بوده‌اند، فرزندان بسیار کمتری داشته‌اند که تقریباً همه آنها به بزرگسالی می‌رسیده‌اند. مالیات بیشتری از پدران دهقان خود می‌پرداخته‌اند، اما درآمدشان به حدی زیادتر بوده که پس‌انداز کردن هم ممکن می‌شده است. عمده درآمد مردم مدرن برای چیزهایی مصرف می‌شده که پیشینیان آن را تجملات باورنکردنی تلقی می‌کرده‌اند. چیزهایی مانند اتومبیل شخصی، سفرهای تفریحی، خانه‌های بزرگ و تمیز، لباسهای خوش‌دوخت و بادوام، غذاهای متنوع، سالم و ارزان و مراقبتهای بهداشتی و پزشکی که به اکثر مردم زندگی راحت و مولد می‌داد و آنها را تا سنین شصت و هفتاد زنده نگه می‌داشت.

بیشتر مردم جهان، نوع دوم شیوه زندگی را برگزیده و تمایلات بسیار قوی برای مهاجرت به شهرهای در حال رشد کشور خود یا بخشهای پیشرفته جهان از خود نشان داده‌اند. به همین دلیل ایالات متحده آمریکا به وسیله مهاجران اروپایی گریزان از بخشهای فقیر اروپای غربی و سپس اروپای مرکزی و شرقی، آسیای شرقی و جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین به چنین جمعیت بزرگی دست یافته است. در ضمن شهرهای اروپای غربی هم با مردم گریزان از فقر و فاقه و سرکوب حومه و حوالی، پر از جمعیت شده و اروپای غربی به مقصد مهمی برای مهاجران بخشهای فقیرتر اروپا، آمریکا و آسیا تبدیل شده است.

البته تنها تأکید بر وجود مادی صنعتی و مدرن شدن جوامع گمراه کننده است. اگر اکثریت مردم زندگی بهتری از اجداد دهقان خود دارند به معنی این نیست که صنعتی شدن و مدرنیزاسیون مشکل و مسئله‌ای برای مردم به همراه نیاورده است. بلکه بر عکس، سرعت تغییرات ناشی از صنعتی شدن جوامع همه آن جوامع را با مشکلات متعددی مواجه ساخته است که به نظر می‌رسد قرن‌ها طول می‌کشد تا این مردمان شهرنشین، صنعتی و مدرن راه‌حلهایی برای این گونه مشکلات بیابند (شیرو، ۱۹۹۴: ۷۹).

محاسبات پولی به بخش بسیار مهمی از زندگی یومیه مردم تبدیل و تقریباً تمام زندگی مردم بر محور پول استوار شد و این پدیده مورد انتقاد روشنفکران ایدئالیستی قرار گرفت که به دنبال بازیابی و احیای شیوه‌های زندگی خالص‌تر و غیر مادی‌تر می‌گشتند و همچنین مورد مخالفت مردمانی بود که بر اثر تغییرات اقتصادی مرتبط، خانه و کار خود را از دست داده بودند. چنین وضعیتی برای گروه‌های قابل توجهی از مردم به تحریک فیزیکی زیاد و مداوم ختم شد و در پی آن خویشاوندان کمتری امکان مجاورت و همبستگی یافتند. سرانجام همه اینها به بروز مجموعه‌ای از مسائل منتهی شد که حاصل آن احساس بیگانگی و ستم کشیدگی شدید ناشی از توزیع نابرابر فرایندهای مدرنیزاسیون بود. مدرنیزاسیونی که از اروپای غربی شروع و به بیشتر نقاط جهان گسترده شد و جوامع را به طور برگشت‌ناپذیری تغییر داد. نکته مهم این بود که جوامع اروپای

غربی شیوه‌ای از زندگی را توسعه و تکامل دادند تا جوامعی بهتر و قوی‌تری را به وجود آوردند که با آنچه پیش از آن وجود داشت قابل مقایسه نباشد. البته این به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که دیگر جوامع به وسیله اروپاییان مدرن نابود شدند یا می‌شوند، اما تردیدی نیست که فرهنگها و نظامهای اجتماعی‌شان به طور برگشت‌ناپذیری تغییر یافته است و به همین دلیل بسیاری از نخبگان فکری، مذهبی و سیاسی در گروه مخالفان اصلی مدرنیزاسیون قرار گرفتند و به افشای جنبه‌های زیان‌آور آن پرداختند و شیوه‌هایی را برای تغییر سازمان جوامع در جهت خنثی کردن آثار سرمایه‌داری و صنعتی شدن ارائه دادند (شیرو، ۱۹۹۴: ۸۰-۸۱).

توجه به الگوهای فراوان تغییرات تکاملی نشان می‌دهد که تقریباً توافقی عمومی در مورد اهمیت اجتماعی ظهور سرمایه‌داری صنعتی، یعنی بروز تحول اجتماعی بزرگ که زندگی و کار همه را متأثر ساخته، وجود دارد. تمایل به تأکید بر مقابله بین نوع جدید جامعه و تمام انواع جوامع روستایی سنتی و فراوانی دوگانه‌هایی دال بر تفاوت‌های همبستگی مکانیکی و همبستگی ارگانیک (دورکیم) و جامعه و اجتماع (تونیز) نیز ناشی از همین موضوع است (اجل، ۲۰۰۶).

تقریباً همه صاحب‌نظران موافق‌اند که واژه انقلاب صنعتی به اهمیت تحولی عظیم از وضعیت پیشین به عصر ماشین دلالت دارد که در آن «کار» بیش از هر چیز دیگر محوریت دارد. بی‌مناسبت نیست یادآوری کنیم که مفهوم «صنعتی» دلالت دارد بر به کار بستن منابع بی‌جان انرژی مانند برق، گاز و انرژی هسته‌ای که پیامد آن سازمان‌دهی مجدد ابزار تولید از جمله فناوری ماشینی است که خود به تأسیس کارگاههای تخصصی بسیار بزرگ مانند کارخانه می‌انجامد و هماهنگی زمانی فزاینده کار و فناوری در اقتصاد عمدتاً بر تولید ماشینی متکی می‌شود تا تولید کشاورزی. کارخانه هم فضای کار را از فضای خانه جدا می‌کند و هم کارگران را براساس توانایی تولیدشان استخدام می‌کند تا نسب و خانواده‌شان (اجل، ۲۰۰۶: ۷-۸). جدول ذیل کار در جامعه پیشاصنعتی را با جامعه صنعتی مقایسه می‌کند؛ البته مشخص است که موارد درج شده نه کامل‌اند و نه می‌توان یکی را مهم‌تر از دیگری تلقی کرد (اجل، ۲۰۰۶: ۸-۱۸).

ابعاد اصلی	کار در جامعه پیشاصنعتی	کار در جامعه صنعتی
۱. نظام تولید	ابزار دستی، آب، نیروی انسان و نیروی حیوان	ابزار ماشینی، نیروی غیر انسانی (زغال سنگ، گاز، نفت و غیره)
۲. واحد تولید	خانواده، خانوار	افراد، سازمانها
۳. تقسیم کار	ابتدایی، درجات کم تمایز	پیچیده، درجات بالای تمایز
۴. زمان	نامنظم، فصلی	منظم، دائمی
۵. تحصیلات	سطحی، کلی	عمیق، تخصصی
۶. استخدام	خاص، فامیلی	عام، فردی
۷. نظام اقتصادی	سنتی، غیر بازاری	عقلانی، بازاری
۸. معنای کار	شرآ لازم	کار به عنوان یک فضیلت
۹. هدف کار	تأمین معیشت، منفعت کوتاه مدت	بیشترین درآمد، منفعت بلندمدت
۱۰. نحوه پرداخت	پایاپای، پولی	مزد، حقوق، سود

با تغییر سازمان یافتن کار و جایگزین شدن نیروی آب، باد، انسان و حیوان با ماشین بر خلاف شیوه تولید پیشاصنعتی که در آن کارگر ابزاری را به کار می گرفت، در فضای کار صنعتی این ماشین بود که انسان را به ابزار تبدیل می کرد و می کند. طبق آنچه مارکس ادعا کرده سرمایه داری صنعتی به علت تضاد بین منافع اقتصادی صاحبان سرمایه و منافع کارگران ذاتاً ناپایدار است. کارفرمایان مجبورند کارگران را با پرداخت مزد کمتر استثمار کنند که اگر جز این باشد، ظهور نظام بازار رقابتی وجود کارفرمایان را به کلی به خطر می اندازد. از سوی دیگر، کارگران هم نوعاً متحد می شوند، به همبستگی می رسند و قدرت کارفرمایان را به چالش می گیرند تا هم مزدشان افزایش یابد و هم اوضاع کاری شان بهتر شود. بنابراین از نظر مارکس «بورژوازی گورکنان خود را پرورش می دهد» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸: ۷۱). وبر هم به ماهیت منازعه آمیز سرمایه داری صنعتی اشاره کرده، اما مدعی است که این چالش به جای تحول به تطابق می انجامد. او مدعی است آنچه اقتصاد بازار سرمایه داری می خواهد همان عنصر ویژه بوروکراسی یعنی دقت و پایایی است. اما هرچه سازمانی بوروکراتیک تر باشد، روابط متقابل کاری در آن غیر انسانی تر می شود. از نظر وبر، رشد بوروکراسی در جوامع مدرن اجتناب ناپذیر است. برای وبر

و مارکس با همه تفاوت‌های نظری که در مورد جوامع مدرن دارند، «سرمایه‌داری» و «صنعتی» مفاهیمی مشابه و تفکیک‌ناپذیرند (گیدنز، ۱۹۷۳: ۲۰۳).

به هر حال مشکلاتی که در فازهای افت صنعتی شدن به وجود آمد، همه مؤید دیدگاه‌های کمابیش ضد صنعتی است. از جمله، این تحولات فناورانه اصل رقابت بین کارخانه‌ها و مناطق جغرافیایی را سست کرد. زمانی که کارخانه‌ها با تقاضای کمتر مواجه یا از تولید بیشتر ناتوان شدند و کارگران را پاره‌وقت به کار گرفتند و یا اخراج کردند، مارکس مطمئن بود که سرانجام و در یک لحظه بحرانی، کارگران انقلابی را سازمان می‌دهند که برای همیشه تخم سرمایه‌داری را از زمین برمی‌چیند. اما در فازهای مختلف صنعتی، در هر زمان فناوریهای جدیدی اختراع شد و فشارها را به وسیله تولید منابع جدید سود، مشاغل جدید و سطح بالاتر تولید از گرده اقتصاد برداشت. بحرانهای دوری در اقتصادهای سرمایه‌داری همیشه به استانداردهای بالاتر زندگی، مزدهای واقعی بیشتر و دورانهای جدید همسازی بین سرمایه و کار ختم شد.

فاز نخست صنعتی شدن با توسعه تولید منسوجات شروع شد و تقریباً از دهه ۱۷۸۰-۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ ادامه داشت. این چند دهه با افت و خیزهای فراوانی مواجه بود و مارکس را که به فازهای صنعتی شدن توجه نکرده بود به اشتباه انداخت. افت و افول منسوجات و بیکار شدن کارگران هیچ خیزش مهمی در پی نداشت. توسعه سرمایه‌داری با رشد مشکلات اقتصادی منسوجات‌محور، متوقف نشد و عنصر جدیدی از «های تک»<sup>۱</sup> و اعجاز مهندسی مدرن یعنی راه آهن رخ نمود و برای نخستین بار در تاریخ حیات بشر، ترابری زمینی سریع و ارزان را در اختیار گذاشت و به موتور حرکت رشدی نامحدود تبدیل شد.

راه آهن، انقلابی در همه وجوه اقتصاد بر پا ساخت و هر جا رفت مدرنیزاسیون را با خود برد. همراه با راه آهن، آهن، زغال سنگ و تکمیل موتورهای بخار سراسر دنیای تولید را متأثر ساخت. این فاز دوم دوران صنعتی، فاز راه آهن و آهن بود و از دهه ۱۸۴۰-۱۸۷۰ ادامه یافت و انگلستان با به کار بستن سرمایه و مهارت خود در

مهندسی، تجارت و تولید در صنایع جدید به سلطه و سیطره خود بر جهان ادامه داد. موج ناآرامیهای اجتماعی هم که بیشتر اروپای غربی را از دهه ۱۸۲۰-۱۸۴۰ به سختی انداخته بود، با به وجود آمدن مشاغل جدید، شکوفایی صنایع نوپدید و بازگشت رفاه عمومی فرو نشست.

اما در اوایل دهه ۱۸۷۰ بحران وخیم تری سر بر آورد و رکود تقریباً هم‌زمانی اروپا، امریکا و کل جهان پیشرفته را درنوردید و بار دیگر به نظر رسید که پیش‌بینی مارکس درست بوده است و تهدید انقلاب سوسیالیستی صاحبان قدرت را به وحشت انداخت. همین دهه ۱۸۷۰ البته آغاز فاز سوم صنعتی شدن یا راهبردی تولیدات دیگری یعنی ورود مواد شیمیایی ارگانیک برای رنگ آمیزی منسوجات و فولاد به جای آهن به عرصه بود و در دهه ۱۸۸۰ ماشینهای برقی به صحنه آمدند. از این زمان تحقیقات علمی خالص هم به عرصه فعالیتها اضافه شد و آلمان در این فعالیتهای تحقیقاتی دست بالاتری داشت و از اواخر قرن نوزدهم، رابطه بین علم و فناوری مستقل تر و مستقیم تر شد. این فاز سوم صنعتی شدن البته با پیش‌بینیهای مارکس و مخالفان سرمایه‌داری مطابقت نداشت و پیشرفته‌ترین صنایع بی‌نیاز از توده‌های کم دستمزد و غیر ماهر شدند و پیچیدگیهای رو به رشد فناورانه به نیروی کاری بیشتر تحصیل کرده نیاز داشت. آلمان و ایالات متحده در تحقیقات دانشگاهی سهمی بیشتر از انگلستان داشتند. جلوداری آلمان در اقتصاد اروپا به تشها افزود و به تفسیر آثار چارلز داروین انجامید که متفکران و مدیران را متقاعد ساخت که ملتها نیز همانند ارگانیس‌های بیولوژیک در چنبره‌ای از رقابت برای بقا گرفتار آمده‌اند. جنگ جهانی اول در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ که محصول به کار بستن اصل بقای اصلح در مسابقات دیوانه‌وار اشغال مستعمرات بود، نقطه پایان فاز سوم صنعتی شدن نیز گردید.

فاز چهارم صنعتی شدن در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ آغاز و دوران اتومبیل، پتروشیمی و تولید انبوه کالاهای مصرفی به رهبری ایالات متحده شد. دورانی که در آن یخچال، رادیو و اتومبیل به بازار آمد. جنگ جهانی دوم در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۵ این فاز را با اختلال مواجه ساخت. اما اقتصاد دوباره در دهه ۱۹۵۰ جانی تازه یافت و توسعه سریع فناوری هواپیما، ترابری جهانی را تسهیل کرد. در این زمان، ایالات

متحده سلطه و سیطره خود را بر اقتصاد جهانی گسترده بود و صنعت جهان را می‌چرخاند. سال ۱۹۷۰ شاهد ظهور مشکلات دیگری در جهان صنعتی بود. رقبای ژاپنی و اروپایی به صحنه آمدند. کارخانه‌های جدید و به طور کلی صنایع جدیدی رخ نمودند و غولهای صنعتی فازهای پیشین صنعتی شدن را آسیب‌پذیر ساختند. این ضربات، بخشی از انگلستان، غرب میانه امریکا و بخشی از آلمان را حتی با ورشکستگی روبه‌رو ساخت. در همین حال مناطق جدید صنعتی به صحنه آمدند. غرب و جنوب امریکا و باواریا در آلمان به میدان آمدند. ولی باز هم این تصور به وجود آمد که سرمایه‌داری صنعتی رو به زوال می‌رود و ناآرامیهای اجتماعی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حاصل اضطراب و بی‌اطمینانی صنعت کاران بود و کار مارکسیسم به اوج رسید. انقلابیون مارکسیست روسیه را در سال ۱۹۱۷ به نوع خود در آوردند. این اتفاق در شرق اروپا بعد از سال ۱۹۴۵، در چین در سال ۱۹۴۹، در ویتنام شمالی در سال ۱۹۵۴، در کوبا در سال ۱۹۵۹ و در ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج در سال ۱۹۷۵ به وقوع پیوست. به نظر می‌رسید که سوسیالیسم مارکسیستی آینده محتوم جهان و سرمایه‌داری صنعتی به علت بحرانها و تنشهای داخلی محکوم به زوال است. اما این گونه نشد و فاز پنجم صنعتی شدن در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد. در این دوران غلبه با الکترونیک و پس از آن بیومدیکال است که بر بنیاد ترانزیستور و پس از آن چیپهای رایانه‌ای سیلیکان استوار شده است. همانند گذشته، اختراع و تغییر در یک حوزه صنعتی به سرعت به سایر حوزه‌ها گسترش یافت. اتومبیل، ابزار ماشینی و کارخانه‌های منسوجات همه با فناوری جدید به کلی متحول شدند. رایانه‌ها، ارتباطات را به طور اعجاب‌آوری سریع‌تر از همیشه ممکن ساختند و ذخیره و تحلیل حجمهای بسیار زیادی از اطلاعات ممکن شد و اینها همه، هم فعالیتهای تجاری را متحول کرد و هم تحقیقات علمی و نظامی را توسعه داد (شیرو، ۱۹۹۴: ۸۲-۸۸) و هم دست کشورهای پیشرفته صنعتی را در کنترل علم و صنعت و فناوری و بازار در زمین، هوا و دریا بازتر و گشوده‌تر کرد و عنان کنترل سرنوشت بسیاری از جوامع را به دست آنان سپرد. صاحبان صنعت و فناوری و سرمایه از جهان غرب، هم از سربر آوردن مجدد مارکسیسم و تحقق نو به نوی



اندیشه‌های او و هم از بروز و ظهور یک جنگ جهانی دیگر پیشگیری کردند. اما برای حفظ مصالح و منافع خود انرژی نهفته در یک جنگ جهانی سوم را به اقصا نقاط عالم پراکندند و سوغات علم و صنعت و فناوری غربِ قدر قدرت برای سایر مردم جهان، جنگ و خون و خرابی شد.

اینکه جهان غرب از سه قرن پیش به ناگهان یا به تدریج به صنعت و فناوری دست یافت و به وسیله آن جهانی را مقهور قدرت خود ساخت و جوامع غیر غربی که همان زمان هم عقب‌تر از غرب نبودند یا در جا زدند و یا به عقب رانده شدند، پرسشی است که دهها و صدها نوع پاسخ گرفته است. پاسخی که هیچ‌یک به تنهایی هیچ کس را راضی نمی‌کند. اخیراً مقاله‌ای از یان موریس دیده‌ام که رویکرد متفاوتی در صنعتی شدن و غالب شدن غربیها دارد و بی‌مناسبت نمی‌بینم آن را که به فارسی برگردانده شده با اندکی دخل و تصرف ویرایشی برای استفاده و اطلاع و آگاهی خوانندگان و دانشجویان نقل کنم.<sup>۱</sup>

#### چرا غرب صنعتی و غالب شد

سرفصل این مقاله عنوان کتابی است که یان موریس، استاد باستان‌شناسی و مردم‌شناسی دانشگاه استنفورد، تألیف و در سال ۲۰۱۰ منتشر کرده است. این پرسش که چگونه بخشی از جهان، که به طور کلی غرب خوانده می‌شود، در موضع قدرت قرار گرفته و فعلاً قدرت بلامنازع جهان در حوزه علم، فناوری، اقتصاد و نظامیگری است، برای بسیاری از دانشجویان علوم اجتماعی، متفکران و قشرهای تحصیل کرده در کشور ما و سایر کشورها پیوسته مطرح بوده و در واقع یکی از مهم‌ترین پرسشهایی است که در زمینه اقتصاد، جامعه‌شناسی، سیاست و دیپلماسی مطرح است.

پرسش این است که چه عواملی ناگاه کشورهایمانند انگلستان، آلمان، فرانسه و برخی دیگر از کشورهای اروپایی را از سه قرن پیش در موضع برتری قرار داد و

۱. در مطالب این قسمت از مقاله دکتر سید محمد طیبیان (به نقل و ترجمه از یان موریس) استفاده شده است.

چگونه سایر کشورها که از زمینه‌های مناسب فرهنگی و علمی برخوردار بودند این فرصت را نیافته یا از دست دادند؟ این پرسش پرتناهایی برای نسلهای مختلف در کشور ما بوده است. شاید در بین کتابهایی که در این باب نوشته شده نیز پاسخ چندان رضایت‌بخش و تعیین‌کننده‌ای نتوان یافت. در بین اقتصاددانان، عمدتاً پاسخ طولانی و مفصل این بوده است که عوامل توسعه همانهایی هستند که در کشورهای غربی می‌توان یافت و عوامل عدم توسعه همان که در کشورهای غیر توسعه پیدا می‌شوند. برخی دیگر از اقتصاددانان نیز به بررسی تاریخ و شرح وقایع مختلف مانند انقلاب صنعتی و حوادث مشابه پرداخته‌اند. برای اولین بار یک استاد دانشگاه که تخصص او نه اقتصاد بلکه باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و تاریخ است به صورت اصولی و جدی به کنکاش در این زمینه پرداخته و با اینکه مثل هر اثر علمی دیگر پرسشهایی بیش از آنچه پاسخ داده مطرح کرده، اما کتابی بسیار باارزش و خواندنی فراهم آورده است.

کتاب یان موریس حدود هفتصد صفحه است و تلاش او برای پاسخ به پرسشی که مطرح می‌کند، او را به مطالعه و مرور تاریخ بیش از پنجاه هزار ساله وا داشته است. یعنی نقطه شروع ردیف زمانی بحث او عملاً شروع ظهور اولین انسان‌گونه‌ها بر روی کره زمین است. کتاب پر است از شواهد باستان‌شناسی، مردم‌شناسی و حوادث تاریخی در بخشهای بزرگی از جهان. این کتاب برای علاقه‌مندان علوم اجتماعی از نظر آشنا شدن با روشهایی که امروزه در بررسی تاریخ، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی به کار می‌روند نیز اهمیت دارد. روشهایی مانند بررسی ساختار مولکولی و تغییرات آن برای تعیین قدمت اشیاء باستانی که در حفاریها به دست آمده و مأخذ آنها، مطالعه «دی ان ای» و سایر روشهای زیست‌شناختی برای تعیین قدمت و زمان زیست انسانها و سایر موجوداتی که بقایایی از آنها به دست آمده است. این روشها روشنی‌بخش بسیاری از زوایای تاریخی در مورد مسائلی است که تاریخ‌نگاری سنتی در مورد آنها دچار ابهام یا اشتباه بوده است. کتاب از لحاظ محتوایی بسیار غنی است و کمتر صفحه‌ای وجود دارد که برای خواننده نکته تازه‌ای دربر نداشته باشد. به همین دلیل نیز خلاصه کردن آن کاری بس مشکل و به هر حال ناقص خواهد بود. زیرا یک خلاصه بیست صفحه‌ای از کتابی هفتصد

صفحه‌ای که در هر صفحه آن شرح مطلبی جدید وجود دارد، به معنی از قلم انداختن معادل ششصد و هشتاد صفحه از مطالب کتاب است. اما معرفی این کتاب از زوایای مختلف مفید است و امید می‌رود این خلاصه بتواند برای خوانندگان دستاورد مفیدی به همراه داشته باشد. در خلاصه‌ای که پیش رو دارید شرح بسیاری از وقایع یا توضیح شواهد و دلایل باستان‌شناسی، مگر در موارد معدود، حذف شده است و متن حاضر عمدتاً به ارائه نتایج و جمع‌بندیهای کتاب اختصاص دارد. در بعضی موارد نیز مطالبی که برای توضیح ضروری بوده به وسیله نویسنده متن حاضر در داخل متن یا زیرنویسها اضافه شده است که در این موارد تعلق نداشتن آن مطلب به کتاب تصریح شده است.

#### نقطه عطف و آغاز غلبه

در مورد بسیاری از مطالب، مانند دلایل و عوامل پیشرفت غرب و نقطه آغاز آن می‌توان دچار ابهام بود و در این مورد هر گزاره‌ای را مورد چالش قرار داد. اما از نظر موریس یک واقعه تاریخی را می‌توان شروع نمادین سلطه‌جویی غرب بر جهان یا حادثه بارز تاریخی برای انگشت نهادن بر نقطه عطفی تلقی کرد که تاکنون روند پایداری را تشکیل داده است که این حادثه تاریخی به جنگ تریاک موسوم است.

امپراتور چین در سال ۱۸۳۹ مبارزه علیه اعتیاد به تریاک را، که در چین بسیار رایج و خانمان‌سوز بود، شروع کرد و در یک مورد، موجودی بازرگانان انگلیسی را که شامل هزار و هفتصد تن تریاک می‌شد، مصادره کرد. کمیساریای تجارت انگلیس در چین به بازرگانان قول جبران خسارت مالی داد و از دولت خواست مبلغ دو میلیون پوند به بازرگانان بدهد، دولت انگلیس نیز چنین کرد. اما این دولت کشتی جنگی جدید خود موسوم به «مکافات»<sup>۱</sup> را که اولین کشتی‌ای بود که بدنه آن کلاً از آهن ساخته شده و با موتور بخار حرکت می‌کرد و به توپهای جنگی دوربرد مجهز بود به ساحل بندر «گوانگژو»<sup>۲</sup> (کانتون) فرستاد و در چند دقیقه ناوگان چین را نابود

1. Nemesis

2. Guangzhou

و شهر را ویران ساخت و امپراتور چین را وادار به تسلیم و پرداخت غرامت کرد. پیرو این ماجرا تا سال ۱۸۶۰ جنگهای داخلی که به دلیل ضعف دولت مرکزی ایجاد شد، بیست میلیون کشته به جان نهاد که بیشتر در نتیجه گرسنگی و بیماری بود و بلایی که چینها بر سر یکدیگر آوردند، بسیار فراتر و گسترده‌تر از آن بود که در ابتدا اروپاییها بر آنها روا کردند. در سال ۱۸۵۸ انگلستان و فرانسه به داخل چین لشکرکشی و پکن را تصرف و غارت کردند. این حادثه شاید مهم‌ترین پیروزی انگلیس تلقی نشود، اما زمینه را برای هجوم اروپاییان به آسیا و ایجاد پایگاههای استعماری در شرق آسیا فراهم آورد.

به نظر موریس اکثر نظریه‌پردازان تاریخ توافق دارند که غرب در دو‌یست سال اخیر بر جهان مسلط بوده، اما در مورد این پرسش که شرایط قبل از آن چگونه بوده است، اتفاق نظر وجود ندارد. بیشتر کسانی که در مورد پیشرفت غرب سخن می‌گویند شامل اقتصاددانان، متخصصان علوم سیاسی و تاریخ‌دانان به حوادث و روندهای اخیر می‌نگرند و به این پرسش توجهی نمی‌کنند که آیا تسلط غرب یک حادثه‌آنی بود یا زمینه‌های تاریخی در گذشته‌ها و حوادث دورانهای قبل نیز وجود داشته است؟ موریس به عنوان یک باستان‌شناس و متخصص تاریخ عتیق، خود را در موضعی می‌بیند که مسئله را براساس یک روند تاریخی بلندمدت مورد پیگیری قرار دهد.

#### دلایلی که در ادبیات متعارف می‌توان یافت

این پرسش که چرا غرب مسلط شده است، سالها مطرح بوده و برای آن نیز توضیحاتی مختلفی ارائه گردیده است. گروههای مختلف انقلابیون، ارتجاعیون، آرمان‌گراها و واقع‌گراها در این مورد نظریه‌پردازی کرده‌اند. مؤلف کتاب مدعی است که این نظریه‌ها را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد. افرادی که معتقد به عامل دیرینه بودن این اختلاف هستند و مدعی‌اند برتری غرب، تاریخی بسیار طولانی‌تر از چند صد سال دارد و از گذشته‌ای نامعلوم شروع شده است. براساس این دیدگاه، تمایز بین جوامع، سرنوشت محتومی است که هزاران سال پیش رقم خورده است. طبق این نظریه، مثلاً انقلاب صنعتی و فکری باید به عنوان جبر تاریخی در

غرب اتفاق می‌افتاد، چون مردم غرب از ابتدای تاریخ ویژگیهای بارز برتری داشته‌اند. البته این گروه نیز در مورد جزئیات ماجرا، یعنی اینکه از کجای گذشته و به چه دلیل این تمایز ظاهر شد، اختلاف نظر جدی دارند. این دیدگاه بین سالهای ۱۷۵۰ و ۱۹۵۰ نظریه رایج بود. برخی از متفکران ریشه این برتری را در فرهنگ، اندیشه، فلسفه و نوآوری و اعتقاد به آزادی و از زمان یونانیان قدیم و از دوهزار و پانصد سال قبل می‌دانند. در قرن هجده و نوزده بسیاری از متفکران شرقی نیز این نظر را پذیرفته بودند. چنان که پس از شکست ژاپن از نیروی دریایی امریکا در قرن ۱۹ که به باز شدن بنادر این کشور به روی تجارت بین‌الملل منجر شد، عده‌ای از متفکران ژاپنی براساس همین پیش‌داوری به ریشه‌یابی عقب‌ماندگی خود پرداختند. تا سال ۱۸۵۳ ژاپن به خارجیان اجازه تجارت در بنادر این کشور را نمی‌داد و آنها را اصولاً نجس تلقی می‌کرد (به جز تجار چینی و هلندی که در برخی بنادر ژاپن تجارت می‌کردند). در آن سال یک فرمانده امریکایی با چهار کشتی بخار به بندر توکیو وارد شد و اعلام کرد یا بنادر خود را باز کنید یا آماده جنگ باشید.<sup>۱</sup> ژاپنها تا آن موقع کشتی بخار ندیده بودند و آنها را اژدهای غول‌پیکری تلقی می‌کردند که از دهانشان دود بیرون می‌آمد. به هر حال کشتیهای سنتی ژاپنی نیز حریف کشتیهای مجهز به تعدادی بسیار از توپهای دوربرد نبودند و این مقابله لاجرم به تسلیم ژاپن انجامید. ژاپنها از سرنوشت فاجعه‌بار کشور چین نیز با اطلاع بودند و به همین دلیل به فکر ریشه‌یابی و چاره‌اندیشی افتادند.

در سال ۱۸۷۰ نویسنده‌ای به نام یوکی چی<sup>۲</sup> که در فرهنگ فکری ژاپن بسیار مؤثر بود، نوشت که چین برای مدتی طولانی مأخذ و منبع فرهنگ ژاپن بوده و به همین دلیل نیز ژاپن نیمه‌متمدن است و از طریق زدودن فرهنگ چینی می‌تواند بر مشکلات عقب‌ماندگی خود فائق آید. در این مقطع آثار دوره روشنگری و فلسفی

۱. فرمانده کشتیهای امریکایی کاپیتان پری (Matthew Calbraith Perry) نام داشت. در آن زمان نه تنها مسئله تجارت و دسترسی به بازارهای ژاپن مطرح بود، بلکه دسترسی به بنادر ژاپن برای رساندن زغال‌سنگ و تدارکات به ناوگان تجاری شکار نهنگ امریکا در اقیانوس آرام نیز برای امریکاییان مهم بود.

2. Fukuzawa Yukichi

مدرن غرب به زبان ژاپنی ترجمه و اقدامات مربوط به ایجاد شرایط دموکراتیک و صنعتی شدن و مانند آن به جد پیگیری شد. چینیها هم کس دیگری را جز خودشان برای سرزنش کردن نداشتند که این سرزنش خود نیز کار مشکلی بود. در قرن نوزدهم جمع‌بندی متفکران چینی این بود که فرهنگ چینی مشکل بنیادین ندارد و برای رفع مشکلات خود فقط باید کشتی بخار بسازند و توپهای جنگی خارجی خریداری کنند.

در قرن بیستم با پیشرفت باستان‌شناسی و بررسی بی‌طرفانه تاریخی، حقایق جدیدی ظاهر شد که فرضیه برتری محتوم غرب را مورد تردید جدی قرار داد. چینیها بسیار قبل از اروپاییان به اکتشاف دریایی پرداختند و قبل از آنها به ابداع و اختراعاتی رسیدند که در تحول جهان و غرب مؤثر بود (از جمله چاپ، ساخت قطب‌نما، باروت و ظروف چینی). اما اکتشافات دریایی باب کشف سرزمینهای جدید و توسعه تجارت و دسترسی به منابع را برای اروپاییان باز کرد و برای چینیها را در سال ۱۴۳۰ بست. زیرا این اقدامات از سوی امپراتور چین ممنوع اعلام شد، چون از این طریق کسانی ثروتمند می‌شدند که با آنهايي که امپراتور می‌خواست، متفاوت بودند. اینکه خود او و همه کشور نیز زیان می‌دید، برای او مهم نبود. این نکته‌ای است که می‌توان از زاویه دید مارکس در مورد استبداد شرقی دریافت. یعنی حکومت‌هایی وجود دارند که پیشرفت کشوری را در مقابل منافع خود به راحتی متوقف می‌کنند. قدرت متمرکز در چین نیز به وسیله شرایط جغرافیایی و تراکم جمعیت میسر شد. در مقابل آن، اروپا از قرن چهاردهم به بعد در شرایط جغرافیایی متفاوت و پراکندگی جمعیت و وجود حکومت‌های کوچک و ضعیف در حد دولت‌شهرهای متعدد، آزادی اندیشه و تجارت را کمتر با محدودیت روبه‌رو می‌کرد.

نظریات مربوط به اجتناب‌ناپذیری پیشرفت غرب به رنگها و شکلهای مختلفی ظاهر شد. برای مثال کارل مارکس مدعی شد که نظام سیاسی بسته و رتبه‌بندی متحجر اجتماعی سبب شد که سازوکار تحول تاریخی در چین عملاً قفل شود. گرچه در این نکته حقیقتی نهفته است، اما سوء استفاده از این تفسیر از سوی مائو، پل پات و کیم برای تکان دادن بنیاد جوامع چین، کامبوج و کره شمالی، خود فجایع بی‌بدیلی را برای این جوامع به همراه داشت.

از بین کسانی که به عوامل کوتاه‌مدت‌تر توجه دارند می‌توان به دیدگاه آندره گوندر فرانک توجه کرد. او مدعی است که چین تا قرن شانزدهم از اقتصادی پویا برخوردار بوده و اروپاییان که قاره جدید را کشف کرده بودند، ذخایر معدنی نقره این قاره را غارت کرده و برای خرید ادویه، ابریشم و کالاهای دیگر چینی هزینه می‌کردند. از حدود ۱۵۰ هزار تن فلزهای قیمتی که از معادن پرو و مکزیک استخراج شد، حدوداً یک سوم آن به چین منتقل گردید. پس از سال ۱۷۵۰ با نزول اقتصاد چین، عرضه نقره نیز کاهش یافت و صادرات آن دچار تنزل شد. اروپاییان به تولید صنعتی روی آوردند تا به جای نقره برای تجارت در بازارهای آسیایی عرضه کنند. در زمانی که بحران اقتصادی و افزایش جمعیت در چین سبب تنزل اقتصاد و بحران داخلی آن کشور شد، در غرب انقلاب صنعتی آغاز شده بود.

برخی دیگر از طرفداران نظریه «اثر عوامل کوتاه‌مدت» با این دیدگاه موافق نیستند. جک گولدستون مدعی است که شرایط غرب و شرق برای ۱۶۰۰ سال تقریباً مشابه بود. هر دو منطقه به وسیله امپراتوریهای بزرگ مبتنی بر کشاورزی و زمین‌داری و نظام و تشکیلات مذهبی سازمان‌یافته و پیچیده اداره می‌شد که حافظ تحجر نظامها و سنتهای دیرین بودند. در همه جا نیز عموم مردم به صورت کم‌ویش مشابه فقیر بودند. حدود قرن پانزدهم، همه جا از انگلستان تا چین شیوع طاعون و جنگهای ویرانگر متعدد و گسترده امپراتوریه‌ها را به زانو در آورد. اما در اکثر کشورها همان نظامهای کهن مجدداً سر برداشتند و خود را تثبیت کردند، به جز منطقه شمال شرقی اروپا که نهضت پروتستان، سنتهای کاتولیک را کنار زد و از این طریق فرصت جدیدی برای آزاداندیشی و پیشرفت فراهم آورد. اندیشمندان اروپا که از زنجیرهای کهن سنت و کنترل کلیسا نجات یافته بودند، پایه‌های فرهنگی را بر مبنای ایمان به تواناییهای انسان بنا نهادند که در اولین مرحله به استفاده از نیروی بخار در امر پیشبرد صنعت و اقتصاد منجر شد و غرب را به صورت تعیین‌کننده‌ای به جلو راند. «کنه پومرانز» مدعی است تا سال ۱۷۵۰ جوامع غربی و شرقی با دو پدیده روبه‌رو بودند، یکی رشد جمعیت و دوم این واقعیت که در هر دو جامعه توانهای بالقوه محدود سنتی را تا نهایت آن استفاده کرده بودند و به سقف تولید و کارایی محدودی که روشهای سنتی ممکن می‌ساخت،

دست یافته بودند. رشد سریع‌تر جمعیت از فناوری به تحقق پیش‌بینی مالتوس منجر می‌شد. یعنی فقر فزاینده و مرگ و میر ناشی از آن عامل کنترل‌کننده رشد جمعیت بود. اگر در انگلستان ذخایر زغال‌سنگ کشف نشده بود که امکان بهره‌برداری صنعتی از نیروی بخار را فراهم سازد، شرایط انقلاب صنعتی تحقق نمی‌یافت. اما تا سال ۱۸۴۰ انگلیسیها از ماشینهایی که با انرژی حاصل از زغال‌سنگ کار می‌کرد در تمام حیطه‌های زندگی بهره می‌بردند. نظریه گولد موریس و پومرانز به نوعی به نقش عوامل شانس اشاره می‌کنند که مسیر تاریخ را تغییر دادند.

موریس مدعی شده که طرفداران مکتب بلندمدت و کوتاه‌مدت هر دو شمایل تاریخ را اشتباه دیده‌اند و به همین دلیل نیز نتایج متناقض ارائه کرده‌اند. او در کتاب خود می‌خواهد از دیدگاه متفاوتی به مسئله توجه کند. به نظر او باید جواب دو پرسش را بدانیم: یکی اینکه چرا غرب توسعه‌یافته‌تر است؛ به این معنی که توان بیشتری برای به ثمر رساندن اهداف و انجام امور دارد و دیگر اینکه چرا توسعه غرب با چنین سرعتی انجام شده که معدودی کشور توانستند بر کل کره زمین غلبه کنند. برای مثال انگلستان تا سال ۱۸۴۲ یک امپراتوری جهانی تشکیل داده و بسیاری بازارها از جمله چین را با جریان سیل آسای کالاهای تولیدی خود روبه‌رو ساخته بود. چنین دسترسی و انکشافی در تاریخ بی‌سابقه بود.

#### عوامل نژادی

برخی نویسندگان مدعی شده‌اند که غرب پیشرفت کرده، زیرا در آنجا مردمی زندگی می‌کرده‌اند که از نظر نژادی و از بدو خلقت برتری داشته‌اند و طبعاً دیگر مردم در این زمینه فرومایه‌تر بوده‌اند و در نتیجه هر کدام در حد بضاعت ذاتی از پیشرفت برخوردار شده‌اند. پیشرفت علمی، فنی و اقتصادی در کشورهای غرب اروپا آغاز شد و طی سیصد سال به زحمت به چند کشور دیگر سرایت کرد. مبنای این استدلال را نیز براساس مقایسه سنگواره انسان گونه‌های قدیمی مربوط به بیش از پنجاه هزار سال پیش قرار می‌دهند که حرکت این گونه‌ها از افریقا شروع شده و طی چند هزار سال به خاورمیانه رسیده و از آنجا بخشی به طرف شرق و بخشی به طرف



غرب حرکت کرده است. نوع انسان گونه‌های اولیه ساکن اروپا از نژاد «نئاندرتال» است که با نوع انسان گونه بعدی که نژاد «هوموساپینس» است و عمدتاً اجداد بشر فعلی هستند (و البته انسان نئاندرتال و سایر انسان گونه‌ها را ریشه کن و منقرض کرده‌اند) متفاوت است. نژاد هوموساپینس در اروپا با نژاد قبلی یعنی نئاندرتال امتزاج یافته و تلفیقی از انسانهای متفاوت به وجود آمده است. اما در آسیا مردم از اعقاب گونه دیگری هستند که به انسان پکنی معروف‌اند. انسان پکنی مجموعه‌ای کوچک‌تر و پیشانی کوتاه دارد که قاعدتاً نشان از ظرفیت تشخیص و پردازش کمتر مغز او دارد. اگر این انسان گونه جد بزرگ مردم چین و شرق آسیا باشد و در صورتی که دلایل قانع‌کننده بر ابطال این فرضیه وجود نداشته باشد، خود این تفاوت بسیاری از مسائل را توضیح می‌دهد.

موریس مدعی است شواهد و استدلالهای مبتنی بر تفاوت نژادی به راحتی دست‌افزار نژادپرستان، کینه‌ورزان قومی و برتری‌جویان و طرفداران تبعیض و خلاصه، دست‌مایه بدترین نوع فرومایگی قرار گرفته است. شاید از نظر آسودگی خاطر با این وسوسه روبه‌رو باشیم که بهتر است این روش را کلاً کنار بگذاریم. اما نباید بدون یک بررسی عمیق علمی از این مسئله بگذریم. به همین دلیل نیز موریس صفحه‌های بسیاری از کتاب را به بررسی آثار باستان‌شناسی و مطالعه فسیلها و بازمانده‌های انسانهای مختلف و مطالعه ژنتیکی و تبار نژادی آنها، تا حدی که در اکتاف عالم کشف شده، اختصاص داده است.

اولین میمونهای انسان گونه شاید در یک میلیون و هفتصد هزار سال پیش بر روی زمین ظاهر شده‌اند و به نظر می‌رسد انواع مختلف آنها نیز به طور هم‌زمان و در کنار هم به حیات خود ادامه داده‌اند. بقایای اولین انسان گونه‌های شرقی در اکتشافاتی که در بعضی غارهای نزدیک پکن انجام شده، پیدا شده‌اند. این انسانها بین ۴۱۰ و ۶۴۰ هزار سال قبل زندگی می‌کرده‌اند. باستان‌شناسان این انسان گونه‌ها را انسان پکنی گویند. اینان انسان گونه‌های اولیه‌ای بوده‌اند که در غارها می‌زیسته و ظرفیت دماغی محدودی داشته‌اند. گرچه افروختن آتش را می‌دانسته‌اند و از ابزارهای سنگی استفاده می‌کرده‌اند، اما استخوان‌بندی مجموعه آنها نشان می‌دهد که

قادر به سخن گفتن نبوده و احتمالاً با ایجاد سروصدا و اشاره با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کرده‌اند. از این دوران نقاشیهای غاری نیز یافت نشده و این نیز نشان می‌دهد توان هنری آنها بیشتر از شامپانزه‌های امروزی نبوده است. از طرف دیگر اولین انسانهای غربی را انسان نئاندرتال می‌دانند که بقایای آنها در غارهای اروپا کشف شد و در حدود ۵۶۴ تا ۶۰۰ هزار سال پیش در این غارها زندگی می‌کرده‌اند. اما آنچه نئاندرتال کلاسیک تلقی می‌شود حدود ۲۰۰ هزار سال پیش در افریقا ظاهر و به طرف خاورمیانه و اروپا پراکنده و بقایای آنها در کشورهای اروپایی یافت شده است. آثاری از این انسان گونه‌ها در چین یا اندونزی یافت نشده و بنابراین به نظر می‌رسد در مسیر مهاجرت خود از افریقا به طرف شرق آسیا حرکت نکرده‌اند. این انسان گونه‌ها از سایر انسان گونه‌های اولیه از نظر جثه قوی‌تر و حجم مغز آنها حتی از انسانهای امروزی نیز بزرگ‌تر بوده و توان تکلم در حد ابتدایی را داشته‌اند، می‌توانسته‌اند آتش بیفروزند، از پوست حیوانات بالاپوش تهیه کنند و ابزارهای سنگی ظریف‌تری بسازند. آثار باقی‌مانده از آنها در غارها نشان می‌دهد که از آنچه امروزه احساسات انسانی است، برخوردار بوده‌اند. برای مثال از معلولان و مسنهای خانواده خود نگهداری و مرده‌های خود را با تشریفات دفن می‌کرده‌اند. آیا می‌توان مدعی شد که اروپاییان در مقایسه با آسیاییها از نسل انسانهای اولیه برتری بوده‌اند و به همین دلیل از همان صدها هزار سال پیش مشخص بوده است که باید در رتبه بالاتری قرار گیرند؟ پاسخ موریس یک نه قاطع است. زیرا به طور مشخص بر اثر بررسیهای ژنتیکی معلوم می‌شود که اروپاییان نواده‌های انسان نئاندرتال نبوده و آسیاییها نیز نواده‌های انسان پکنی نیستند.

بلکه در حدود ۱۷۰ هزار سال پیش یک گونه جدید از انسان گونه‌ها که به هوموساپینس (عاقل انسان) موسوم است، در افریقا ظاهر و به اکناف جهان پراکنده شد که در واقع جد مشترک تمام انسانهای امروزی است. موریس با بحث تفصیلی در مورد تکامل انسان براساس بررسیهای «دی ان ای هیپو کوندریا» از انسانهای موجود و بقایای انسانهای قدیمی و شرح تفصیلی تحقیقات در این مورد مدعی است که انسانها در گروههای بزرگ در مناطق مختلف جهان بسیار شبیه یکدیگر هستند.

مطالعه ژنتیکی «دی ان ای» که فقط از مادر منتقل می‌شود و آن نوع «دی ان ای» که فقط از پدر منتقل می‌شود و بازیافتی از بقایای یافت شده از انسانها در مسیر مهاجرت آنها طی هزاران سال پیش و همچنین انسانهای موجود نشان می‌دهد که همه انسانها از یک مادر و یک پدر مشترک انشعاب یافته‌اند، که در یک جهش ژنتیکی از شامپانزه‌ها جدا شده و در حدود ۱۵۰ هزار سال پیش در افریقا زندگی می‌کرده‌اند. پدر و مادری بین انسان و میمون که یک جهش ژنتیکی و تکاملی او را صاحب سر و مغز بزرگ‌تر و بدنی ضعیف‌تر از میمونهای دیگر کرده است. در مورد افسانه انسان نئاندرتال نیز مدعی است که اصولاً این انسان گونه علی‌رغم بزرگ بودن مغز از مغز پیشرفته‌تری برخوردار نیست. آثار باقی مانده و کشف شده از آنها در غارهای اروپا، که بسیار فراوان است، نشان می‌دهد قسمتهایی از جمجمه که محل قرار گرفتن بخشهایی از مغز است که به کار سخن گفتن اختصاص دارد، کوچک بوده و توان تکلم آنها در حدی بسیار عقب مانده‌تر از انسان گونه بعدی است. در مورد خویشاوندی ما با انسان نئاندرتال نیز مدعی است بین یک تا چهار درصد از ژنهای انسان امروزی در همه جهان میراث انسان نئاندرتال است، که به دلیل امتزاج بین دو گونه در زمانی که زیست آنها در یک محل هم‌زمان بوده، اتفاق افتاده است. بنابراین در این مورد نیز تفاوت چندانی بین انسانها در شرق و غرب عالم موجود نیست! متحدالشکل بودن ساختار کلی زیست‌شناختی و ژنتیکی انسانها، که البته نافی وجود تفاوت‌های فردی نیست، مسئله تمایز بر مبنای نژاد را کلاً منتفی می‌کند.

این گونه جدید، اندامی ظریف‌تر و ضعیف‌تر و سری بزرگ‌تر داشته و پیشانی بلند و سر گنبدی شکل او اجازه می‌داد که آن بخشهای مغز که مربوط به تکلم و محاسبه است بزرگ‌تر شود. مغز انسان بسیار بیش از تناسب وزن و اندازه خود انرژی مصرف می‌کند (مغز حدود دو درصد وزن بدن را دارد، اما حتی در حالت استراحت بیست درصد کالری مورد استفاده کل بدن را استفاده می‌کند). بنابراین این موجود جدید برای دوام و بقا باید نیاز این مغز بزرگ‌تر را به مواد خوراکی انرژی‌زا تأمین کند و ضعف جسم را نیز با به کار بردن روشهای هوشمندانه‌تر همان مغز جبران کند. این مهم و یافتن روشهای عملی آن نیز به عهده

مغز جدید بود. چنین بود که تحول جدیدی در کارکردهای موجودات زنده بر روی کره زمین آغاز شد.

اما کارکرد این انسانها طی دوره تکاملی یکسان نبوده است. طبق بررسیهای باستان‌شناختی از ۱۵۰ هزار سال قبل که این گونه از انسان هوموساپینس اولیه بر سطح زمین ظاهر شد، حدود صد هزار سال به طول انجامید تا ظرفیت گفتاری و فکری او تکامل یابد و به نظر می‌رسد گفتار به سبک انسان امروزی از ۵۰ هزار سال قبل جزء ویژگیهای انسان بوده است. دلیل این سکوت صد هزار ساله کاملاً مشخص نیست، اما عامل دیگری نیز که پیوسته در حیات انسان دخیل بوده در این مورد نیز دخیل شناخته شده است. این عامل، آب‌وهوا و شرایط اقلیمی است. طی دوره تشکیل زمین، بین ۴۰ و ۵۰ عصر یخبندان حادث شد. دو مورد از این دورانها ۹۰ تا ۱۹۰ هزار سال قبل اتفاق افتاده است. یعنی دورانی که در تکامل انسانها نقش اساسی داشته است. این دوران برای این گونه موجود زنده دوران بسیار سختی به حساب می‌آمد. برخی باستان‌شناسان و متخصصان ژنتیک تخمین می‌زنند که در ۱۰۰ هزار سال قبل فقط حدود ۲۰ هزار نفر از انسانهای هوموساپینس از سختیهای دوران یخبندان زنده باقی مانده بودند. از ۷۰ هزار سال قبل با گرم شدن هوا شرایط زندگی بهبود یافت و امکان امتزاج و مراوده بین گروههای مختلف فراهم شد و این امر نیز امکان امتزاج بیشتر و تکثیر گروههای با تحول ژنتیکی و افزایش نسبت آنها را که تکامل یافته بودند در کل جمعیت فراهم کرد. گرمایش زمین سبب شد که در جنوب افریقا محیط طبیعی مرطوب‌تر و شمال افریقا خشک‌تر شود. افزایش جمعیت انسان گونه‌ها آنها را ناچار به پراکنده شدن کرد، اما شرایط برای مهاجرت به سوی شمال به دلیل خشکی مناسب نبود. بنابراین از طریق سومالی و جنوب شبه‌جزیره عربستان به ایران آمدند و از آنجا دو شعبه شدند که یکی به طرف هندوچین و دیگری به طرف اروپا و از شمال دریای خزر به طرف شمال چین و با عبور از پلهای خشکی بین آسیا و امریکا به امریکا مهاجرت کردند. پس از دوران یخبندان بالا آمدن آب دریاها این جمعیتها را برای دهها هزار سال در شرایط منزوی قرار داد. تا ۶۰ هزار سال پیش این انسانهای اولیه تا مالزی پیش رفته بودند و با قایق فاصله پنجاه کیلومتری بین آسیا و استرالیا در آن زمان را طی کرده و به این سرزمین نیز رسیدند.

این مهاجرت و پراکندگی طی دهها هزار سال با سرعت متوسطی حدود هزار و ششصد متر در سال اتفاق افتاده است، این سرعت در مقیاس امروزی ناچیز است، اما در مقایسه با انسان گونه‌های قبلی که حدود ۳۵ متر در سال پراکنده شدند سرعت قابل ملاحظه‌ای است. براساس این شواهد باستان‌شناختی و ژنتیکی، موريس نظریه‌های مربوط به تفاوت‌های ژنتیکی بین انسانها را مردود می‌داند و مدعی است که انسانها هر جا که زندگی می‌کنند، بر حسب ویژگیهای گروههای بزرگ اصولاً یکسان‌اند. بنابراین باید دلیل این را که غرب مسلط شده است در عوامل دیگری جستجو کرد.

#### غرب کجا و شرق کجاست؟

در اصطلاح رایج منظور از غرب کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی است. به نظر می‌رسد پژوهشگران مختلف مفاهیم مختلفی را در تعریف غرب و شرق به کار برده‌اند. اما موريس با توجه به مفهوم تاریخی آن، تعریف خاص خود را ارائه می‌کند. او مناطقی را که از جنوب غربی ایران آغاز شده و به جنوب دریای سیاه و جنوب غربی اروپا می‌رسد به طرف شمال و غرب آن، منطقه غرب و جنوب آن را که شامل چین و کشورهای همسایه آن و جزایر همسایه چین در اقیانوس آرام می‌شود و مناطق شرقی چین تا مرز ایران را منطقه تاریخی شرق قلمداد می‌کند. دلیل این تقسیم‌بندی را بعداً با تفصیل بیشتری مشاهده خواهیم کرد.

از آنجا که بررسی تاریخی چند هزار ساله، و آن هم بررسی‌ای که بر مبنای تحول همه‌جانبه خواه پیشرفت یا عقب‌ماندگی جوامع است، باید به صورت منسجم و ساختارمند انجام شود، مؤلف کتاب یک شاخص عمومی را برای بررسی خود انتخاب می‌کند. این شاخص نیز مصرف عمومی انرژی سرانه از سوی مردم مناطق مختلف است. منظور از مصرف انرژی هم مصرف انرژی خوراکی است و هم سایر مصارف انرژی که در تولید یا مصرف جوامع به کار رفته است. محاسبه این شاخص برای جوامع غرب و شرق به نحوی که او تعریف می‌کند، امکان پیگیری پیشرفت و عقب‌ماندگی و ظهور و سقوط این جوامع را در مسیر تاریخ چند هزار

ساله فراهم می‌کند. بنابراین اوضاع این مناطق را براساس شاخص سرانه مصرف انرژی مورد مقایسه قرار می‌دهد.

### بهشت عدن

یکی از مناطقی که از گرم شدن مجدد کره زمین و ذوب شدن یخها بهره‌مند شد، منطقه‌ای از زمین بود که تقریباً در فاصله عرض جغرافیایی حدود ۲۰-۳۵ درجه قرار داشت. این منطقه در زمان یخبندان زمین، هوای معتدل‌تری داشت و به همین دلیل نیز گونه‌های متنوعی از گیاهان و جانوران در آن زندگی می‌کردند و این روند تا پایان یخبندان و شروع گرم شدن زمین تا ۱۲ هزار و ۷۰۰ سال قبل از میلاد نیز تقویت شد. خصوصاً در منطقه‌ای که به دامنه‌های تپه‌ای یا هلال کشاورزی موسوم است. منطقه دامنه‌های تپه‌ای از دامنه‌های زاگرس تا جنوب دریای سیاه و سواحل مدیترانه و کشورهای سوریه و اردن فعلی را دربر می‌گرفت. وجود انواع غلات امکان خوراک مناسب را برای انسانهای اولیه که شکارچی و جمع‌کننده میوه‌ها و دانه‌های خودرو بودند، فراهم کرد. تنوع گونه‌های گیاهی خوراکی به تدریج سبب ایجاد کشاورزی شد. باستان‌شناسان بر این عقیده هستند در زمانی که مردان به دنبال شکار حیوانات و جمع‌آوری مواد خوراکی بودند، این زنان بودند که به این نتیجه رسیدند که به جای انتظار برای رویش خودروی غلات می‌توان آنها را در مکانی افشاند و مراقبت کرد تا بارور شوند و سپس از محصول آنها استفاده کرد. این نوآوری یکی از مهم‌ترین نوآوریهای تاریخ بشر بود و تحولاتی را به همراه داشت که در تاریخ بشر تعیین‌کننده محسوب می‌شود. از جمله اسکان انسانها و تشکیل جوامع کوچک. اولین آثار باستان‌شناسی اسکان انسانها در منطقه دامنه‌های تپه‌ای مربوط به مجموعه کلبه‌هایی است از ۱۲ هزار و ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در سوریه فعلی. حفاریها نشان می‌دهد که در حدود ۱۰ هزار سال قبل از میلاد منطقه دامنه‌های تپه‌ای از سایر مناطق جهان متمایز و ممتاز بود. درحالی که انسانهای مناطق دیگر از غاری به غار دیگر و مکانی به مکان دیگر به دنبال شکار حیوانات وحشی در حرکت بودند، انسانهای منطقه دامنه‌های تپه‌ای بیش از هزار

سال بود که به اهلی کردن گیاهان و حیوانات پرداخته و اجتماعی با سازمان و آیینهای خود ایجاد کرده بودند. این اولین حرکت انسان غربی به جلو طی تاریخ تلقی می شود و چنان که اشاره شد، آثار فعالیت‌های مشابه در شرق و از جمله چین تا دو هزار سال بعد ظاهر نشد.

باستان‌شناسان می‌پندارند اشاره به بهشت عدن در کتابهای عهد عتیق در واقع بخشی از این منطقه را در نظر داشته است. چه اینکه در ده هزار سال پیش پر آب‌تر، سرسبزتر از زمان حال و با آب‌وهوای مطبوع و انواع گیاهان و میوه‌ها و حیوانات قابل شکار و اهلی شدن، یک بهشت موعود بر روی زمین برای انسانهایی بود که دائم دچار کمبود مواد خوراکی بودند. در کتاب عهد عتیق اشاره شده که در باغ عدن رودخانه‌ای جریان داشت که از چهار شعبه تشکیل می‌شد و کوهها سر در ابرها داشتند. مشخصه‌ای که برای منطقه‌ انتهایی خلیج فارس و دامنه‌های زاگرس صدق می‌کرده است. به همین دلیل نیز مورس عنوان بهشت عدن را برای این بخش انتخاب کرده است.

دلیل این تحول و جهش در زندگی انسان هوموساپینس نیز عمدتاً جغرافیای خاص این منطقه بود. چنان که اشاره شد، گیاهان و حیوانات در این منطقه از تنوع خاصی برخوردار شدند، زیرا آسیب دوران یخبندان در این عرض جغرافیایی کمتر از سایر مناطق و امتیازهای حاصل از گرمایش مجدد زمین نیز بیشتر بود. در ابتدای این منطقه (دامنه زاگرس و خوزستان) چهار رود بزرگ در جریان بود که به خلیج فارس می‌ریخت (سه رود کارون، و دجله و فرات هنوز موجود و رود دیگری که از منطقه کویت فعلی به انتهای خلیج فارس می‌ریخت، اکنون خشک شده است). بخش دیگری از این منطقه جنوب دریای سیاه را تشکیل می‌داد که به دلیل ذوب یخها بزرگ‌ترین ذخیره آب شیرین جهان را فراهم می‌ساخت. برتری جغرافیایی این منطقه را با توجه به اطلاعات ذیل می‌توان درک کرد:

از حدود دویست هزار گونه گیاهی که در جهان یافت می‌شود حدود دو هزار گونه قابل خوردن است و فقط چند صد گونه قابل اهلی شدن. در حقیقت بیش از نیمی از کالری مصرف خوراکی امروزه انسان از غلات و آن هم چند غله محدود مانند گندم، ذرت، برنج و جو تأمین می‌شود. از بین پنجاه و یک گونه گیاه دارای دانه

بزرگ، سی‌ودو گونه در منطقه جنوب غربی آسیا (عمدتاً همین منطقه دامنه‌های تپه‌ای) و حوزه مدیترانه به صورت خودرو رشد می‌کنند و در شرق آسیا فقط شش نوع، در امریکای مرکزی فقط پنج نوع، در افریقا در جنوب صحرا فقط چهار نوع و در استرالیا و امریکای جنوبی هر کدام دو نوع. اگر انسانهای همه جای جهان را به طور مساوی تنبل و طمع کار بدانیم، انسانهای منطقه دامنه‌های تپه‌ای شانس بیشتری از نظر دستاوردهای طبیعی داشتند تا با آن کار و زندگی کنند. در مورد درختان میوه نیز این امتیاز در منطقه مزبور بارز بوده است. در مورد حیوانات قابل اهلی شدن نیز استدلال مشابهی قابل ذکر است. در جهان ۱۴۸ گونه حیوان پستاندار بزرگ (بیش از ۴۵ کیلو) موجود است. تا سال ۱۹۰۰ فقط ۱۴ گونه حیوان اهلی شده بودند. هفت گونه از آنان بومی منطقه جنوب غربی آسیاست. از بین پنج گونه مهم‌تر (گوسفند، بز، گاو، خوک و اسب) همه به جز اسب در منطقه دامنه‌های تپه‌ای، اجداد وحشی داشته‌اند. شرق آسیا فقط پنج گونه و امریکای جنوبی فقط یک گونه را دربر داشت و شمال امریکا، استرالیا و افریقای شرق صحرا هیچ گونه‌ای را نداشت. بنابراین پیشرفت مردم این منطقه دامنه‌های تپه‌ای به دلیل این نبود که از نظر نژادی یا فرهنگی برتر بودند، بلکه به این دلیل بود که از نظر جغرافیایی مزیت‌هایی داشتند. تمرکز گیاهان خوراکی در چین به خوبی این منطقه نبود، اما به هر حال خوب بود. اما در چین اهلی کردن گیاهان دوهزار سال بعد از منطقه دامنه‌های تپه‌ای آغاز شد. اهلی کردن گیاهان و حیوانات در سایر مناطق جهان (صحرای افریقا، استرالیا و امریکا) نیز پانصد سال یا بیشتر بعد از چین اتفاق افتاد. نوع غلات موجود در منطقه دامنه‌های تپه‌ای امکان بهبود نژادی را نیز با سرعت بیشتری فراهم کرد. چه اینکه دوره عمر این غلات یک سال بوده و ابتدا به صورت خودرو از طریق افشاندن بر سطح زمین رشد کرده و تداوم می‌یافتند. پس از اینکه اولین زنان این منطقه برای کشت غلات در زمین شیار ایجاد کرده و دانه‌ها را با خاک پوشاندند تا از گزند پرندگان در امان بمانند، بذره‌های ضعیف و کوچک امکان سر بر آوردن از خاک را نیافته و بذره‌های قوی‌تر رشد کرده و نسل بعدی غلات دانه درشت‌تری را به دست دادند. به این معنی که اصلاح نژادی این گیاهان پس از یک سال آغاز شد. این نوآوریها، محصول



بیشتر، امکان خوردن بیشتر و زاد و ولد بیشتر و رشد جمعیت و اسکان و شکل‌گیری فرهنگ را فراهم آورد. این منطقه‌ای است که موریس آن را کانون اولیه «غرب» می‌داند، چه اینکه فرهنگ و انسانهایی که سایر مناطق غرب تا اروپا را مسکونی کردند عمدتاً از اعقاب همین مردم و فرهنگ بودند. هر جا مردم در مکانهای مناسب اسکان یابند، بیشتر زاد و ولد کنند و سخت‌کوش‌تر باشند، دیگرانی را که تصمیمهای متفاوتی اخذ کرده‌اند از میدان به در می‌کنند. چنین شد که سایر گونه‌های انسانی یا به وسیله این گونه هشیار از بین رفته یا در رقابت در استفاده از منابع طبیعی خوراکی حذف و به تدریج منقرض شدند.

موریس می‌پرسد در صورتی که انسانها از نظر ژنتیکی به صورت گروههای وسیع مشابه یکدیگر هستند، آیا از لحاظ انگیزه‌ها می‌توان تمایزی بین گروههای انسانی مانند شرقیها و غربیها یافت؟ اگر آنچه مربوط به وجوه بلندمدت رفتاری است در نظر بگیریم از این نظر نیز تشابه وجود دارد. به گفته او انگیزه همه انسانها عبارت بوده است از طمع، تنبلی و ترس. به دلیل همین قواعد رفتاری، انسان به دنبال بهبود زندگی خود، یافتن راههای ساده‌تر انجام امور و حفظ خود بوده است. به نظر او، اگر بخواهیم این مطلب را از نقطه نظر بلندمدت چند ده هزار ساله بنگریم، برای بستن بحث اصول رفتاری کافی است.

#### عصر کاهن‌شاهها و خدایگان شاهها

با اسکان انسانهای اولیه به تدریج جوامع کوچک در اطراف فعالیت کشاورزی شکل گرفت. در این جوامع ارث بردن زمین از مردگان یک ضرورت برای بازماندگان شد. امری که طبیعتاً بی‌سابقه بوده و سابقه و تدارک نهاد خاصی در جوامع متحرک شکارچی و جمع‌کننده میوه و دانه نداشت. باستان‌شناسان بر این عقیده‌اند که این امر توجه به اجداد مرحوم هر فرد را برای اثبات مالکیت لازم می‌ساخت. در بسیاری از حفاریهای انجام شده در قدیم‌ترین آثار روستاهای منطقه موسوم به دامنه‌های تپه‌ای، آثار قبرستان و مجموعه‌هایی که به نظر می‌رسد از قبرها بیرون آورده شده و در ساختمانهای مسکونی و در مکانهای مناسب نصب شده، یافت گشته است. این امر نیز

نشان می‌دهد که زمانی باید سپری می‌شده تا مردگان به درجهٔ اجداد قدیس نایل آیند و در این شرایط اسکلت جمجمهٔ آنها می‌توانسته است برای کمک به اثبات مالکیت زمین موروثی و رفع نگرانیها و دفع شر و مشاوره و درخواست حاجات مورد استفاده قرار گیرد. به تدریج مقبره‌های مستقل برای اجدادی که بین اهالی مشترک بودند، ایجاد و رسم قربانی کردن انسانها برای شادی روح اجداد و خدایان موهوم در این منطقه آغاز شد. غریبها و شرقیها به روشهای مختلفی برای ارتباط با ارواح اجداد پی بردند. غریبها اسکلت جمجمهٔ اجداد خود را با خود به محل‌های مسکونی جدید می‌بردند و ساختمانهایی می‌ساختند که از ستونهای متعدد و جمجمهٔ گاو پر می‌شد و در آنجا افرادی را قربانی می‌کردند تا ارواح گذشتگان را شاد و همراه کنند. شرقیها (ابتدا در چین) مجسمه‌هایی از سنگهای قیمتی می‌ساختند و به همراه مرده دفن می‌کردند و در نهایت نیز افرادی را سر می‌بریدند و داخل قبر می‌انداختند.

گرچه کشاورزی از ۱۴ هزار سال قبل از میلاد در دامنه‌های تپه‌ای آغاز شد و به مناطق آسیای میانه و سواحل اقیانوس اطلس نیز رسید، اما تا ۵ هزار سال قبل از میلاد در بین‌النهرین (بخشهایی از عراق فعلی) اثری از کشاورزی ظاهر نشده بود. این در حالی است که فاصلهٔ این منطقه تا دامنه‌های تپه‌ای بیش از چند روز پیاده‌روی نبود. این منطقه گرم و خشک بود و مادام که روشهای کانال‌کشی، کنترل سیلاب و آبیاری کشف نشد از توسعه بی‌بهره ماند. اما به محض اینکه روشهای آبیاری از طریق کانال‌کشی و هدایت آب دجله و فرات کشف شد، این منطقه به صورت برق‌آسا توسعه یافت و برای اولین بار شهرهای بزرگ با جمعیتی در حدود ۴ هزار نفر در آنجا پدید آمد. شهرهای بزرگ نیز برای این روش جدید آبرسانی از اقتصاد مقیاس برخوردار بودند. مناطق خشک و بی‌آب و علفی که فقط از طریق کانالهای آبرسانی می‌تواند احیا شود، نیازمند تعداد بیشتری از انسان برای ادارهٔ این کانالها و بهره‌برداری از آنها هستند. با ایجاد شهرها تقسیم کار نیز اجتناب‌ناپذیر بود و در نتیجه اتاقهای مردگان و محل‌های پرستش اجداد و خدایان موهوم نیز به معابد جدید تبدیل و متمرکز شد. با خدمه‌ای که ظاهراً روشهای ارتباط با ارواح پیشینیان و خدایان و رساندن مطالبات خدایان به مردم و درخواست مردم به آنها را بهتر می‌دانستند. در این معابد

ابتدا هر قوم می‌توانست نماد اجداد یا خدایان موهوم خود را نگهداری و زیارت کند و خدمه نیز به همه خدمت‌رسانی می‌کردند و پیشکشها را نیز متواضعانه و طبق وظیفه جمع‌آوری می‌کردند. در منطقه بین‌النهرین مکانی حفاری شده به نام «اریدو»<sup>۱</sup> که از ۵۰۰۰-۳۰۰۰ سال پیش از میلاد در آنجا معابد جدید بر روی مخروبه معابد قدیم با طراحی مشابه ساخته شده است، اما با گذشت زمان هر کدام بزرگ‌تر از قبلی. این معابد که به تدریج مرتفع‌تر و بزرگ‌تر ساخته می‌شدند بر تارکشان اتاقهایی تعبیه شده بود که به آنها افرادی به عنوان بزرگان کاهنان دسترسی داشتند که از نظر مردم فرودست می‌توانستند با خدایان صحبت کنند و نظر خدایان را شنیده و به مردم ابلاغ نمایند. به نظر موریس می‌توان این ساختمانها را به صورت بلندگوهایی تصور کرد که با آسمان سخن می‌گویند و چون این امکانات برای کاهنان فراهم شد، آنان همین ساختمانهای عظیم را به عنوان دلیل نزدیکی خود با خدایان به مردم معرفی کردند.

مطلب به این ترتیب بوده است که ابتدا افراد جاه‌طلبی یافت شدند که به مردم ساده‌دل بگویند که فقط آنها می‌توانند با خدایان صحبت کنند و مردم برای رفع حوایج باید به آنها مراجعه کنند و آنچه را خدایان می‌خواهند که مردم انجام دهند، آنها به مردم ابلاغ کنند. برای این امر لازم است معابدی با کمک مردم ساخته شود، تشریفات و آیین و مراسمی با مشارکت وسیع انجام گیرد و ثروتهایی در اختیار این افراد که در فرهنگهای مختلف اسامی متفاوتی داشته‌اند، اما آنها را کاهن می‌نامیم، قرار گیرد.

آثار به دست آمده از این معابد شامل تعداد زیادی از تغارهای سفالی است که به نظر می‌رسد برای تقسیم مواد خوراکی به کار می‌رفته است. در لوحهای گلی باقی‌مانده از این معابد نیز علامتی که «جیره» خوانده (و نوشته) می‌شود شبیه یک تغار دهن‌گشاد است. براساس شواهد تاریخی و یافته‌های باستان‌شناسی به نظر می‌رسد که زمینهای کشاورزی به وسیله حکومتهایی که در بالای سلسله‌مراتب آن کاهن‌شاهها قرار داشته‌اند و به نام معابد و خدایان آنها تملک شده است، مدیریت می‌شد. این امر به دلیل وجود نظامهای آبیاری متمرکز عملی شده و هر قدرتی که نظام آبیاری را

کنترل می‌کرده، کل کشاورزی را در کنترل داشته است. یکی از بزرگ‌ترین شهرهای قدیمی که به این نحو اداره می‌شده شهر «اروک»<sup>۱</sup> از شهرهای سومری است که در بین‌النهرین حدود ۶ هزار سال قبل از میلاد ساخته شد و حدود بیست هزار نفر جمعیت داشت. در این شهر بود که عملاً عصر نوسنگی به پایان رسید و با استخراج مس و سایر فلزات، عصر مفرغ آغاز شد. شهر اروک براساس یک نظام مدیریت متمرکز و سامانه‌ای پیرامون معبد بزرگ ساخته شده بود. در اداره امور شهر از کسانی که امروزه بوروکرات یا کارمند اداری و مدیریتی خوانده می‌شود برای اولین بار استفاده شد. طبق آثار باقی‌مانده، این افراد نیز با روشهای اداری به تنظیم کار تولید و توزیع مشغول بوده‌اند. به این نحو اولین نظم مدیریتی جهان نیز در شهر اروک به وجود آمد: تشکیل جلسه، صورت جلسه، ابلاغ مصوبه، پیگیری، جریمه، مالیات، بودجه، سهمیه‌بندی و غیره و ثبت همه بر روی استوانه‌ها و لوحهای گلی با خطی بسیار ابتدایی.

تا حدود سال ۲ هزار و ۷۰۰ قبل از میلاد که از آن زمان نوشته‌های دقیق‌تری باقی‌مانده است، پادشاهان بین‌النهرین خود را فرزندان خدایان و خدایان را اجداد مقدس خود می‌دانسته‌اند. موریس نکته جالبی را مطرح می‌کند: «در مواردی، چنان که می‌توان تصور کرد در شهر اروک نیز، واگذاری قدرت به کسانی که خط ارتباطی مستقیم با خدایان دارند می‌تواند شگفتیها بیافریند. لیکن وقتی این خط ارتباطی از کار می‌افتاده است، چنان که اکثراً نیز باید چنین بوده باشد، همه چیز چنان بر باد می‌رفته که چیزی برای باستان‌شناسان نیز برای حفاری باقی نمی‌مانده است». به این معنی که وقتی مردم اعتقاد خود را به ارتباط حاکمان با خدایان از دست می‌داده‌اند آن حکومت و نظم ناشی از آن به خاکستر تبدیل می‌شده است.

در سالهای حدود ۴ هزار و ۱۰۰ قبل از میلاد در شهر شوش معبد معروف زیگورات در چغازنبیل براساس الگوی اروک ساخته شد که حتی از نمونه اروک نیز معظم‌تر بود. این معبد مرکز مدیریت مناطق و روستاهای اطراف و مرکز عبادات و دستورات و اجرای تکالیف مذهبی نیز بود.

این پدیده نو، یعنی ظهور معابد و کاهن‌شاهها یا حکومتگرانی که مدعی

فرزندی خدایان بودند،<sup>۱</sup> نیز از این منطقه به سایر مناطق، ابتدا ایران و سوریه و سپس دورتر از آن انتقال یافت. معرف این فرهنگ نیز معابد عظیم و پر زرق و برق، لوحهای نوشته شده و تغارهای جیره‌بندی بود. همراه با این آیینها رسم قربانی کردن انسانها نیز رایج بود. برای مثال در مقبره ملکه پوایی در بین‌النهرین که باستان‌شناسان فکر می‌کنند جنبه قدیسه نیز داشته است، جسد هفتاد و چهار نفر که مسموم شده بودند، همراه او دفن شده‌اند تا در جهان دیگر به او خدمت کنند.

از ۵ هزار سال قبل از میلاد اثری از کشاورزی در دره نیل یافت نشده است. دلیل این امر نیز آن است که نوع گیاهان و حیوانات قابل اهلی شدن در آن منطقه یافت نمی‌شده است. به تدریج تا ۲ هزار سال بعد از اینکه در دامنه‌های تپه‌ای، کشاورزی گسترش یافت، به تدریج دانه‌ها و حیوانات قابل اهلی شدن به وسیله افراد مسافر و مهاجر از سوریه به این منطقه رسید و در بستر حاصلخیز کرانه‌های نیل دستاوردی بزرگ از تولید و تجمع جمعیت ایجاد کرد. در این منطقه نیز تا سال ۳ هزار و ۳۰۰ قبل از میلاد حکومتها و شهرهای متفرق با معابد و کاهنان مربوط به خود ایجاد شد. آثار باستان‌شناسی نشان می‌دهد که رهبران روستاهای تازه تشکیل شده نیز هم نقش مذهبی و هم نظامی داشته‌اند. رؤسای موفق‌تر، ثروتمندتر می‌شدند و روستاهای آنها زمین بیشتری تصاحب می‌کردند و رؤسای ناموفق از بین می‌رفتند. طی سالها جنگ و خونریزی حکومتهایی به فکر کنترل مناطق اطراف خود افتاده و حیطه حکمرانی خود را توسعه دادند. تا سال ۳ هزار و ۱۰۰ قبل از میلاد شاهی به نام نارمر یا «شاه عقرب» دره نیل را به صورت بزرگ‌ترین کشوری که تا آن زمان تشکیل شده بود با جمعیتی حدود یک میلیون نفر متحد کرد. نوع فرهنگ شهری و روابط اقتصادی در دره نیل نیز به تقلید از فرهنگ و روابط اروک که قبلاً به آن اشاره شد، سازمان یافت. گرچه

۱. در حدود ۲ هزار و ۴۴۰ سال قبل از میلاد، یک شاه سومری اروک به نام گیلگامش (Gilgamesh) ادعا کرد که فرزند خداست. به مناسبت این ادعا اشعاری سروده شد که به *افسانه گیلگامش* مشهور است و اولین شاهکار ادبی جهان محسوب می‌شود. نسخه‌های این افسانه بر روی لوحهای گلی در سال ۱۸۵۳ در بین‌النهرین از محل کتابخانه آشوربانیپال پادشاه آشور کشف شد و اولین نسخه ترجمه آن در سال ۱۸۷۰ به چاپ رسید. آخرین نسخه تکمیل شده متن مزبور را در سال ۲۰۰۱ بنیامین فوستر منتشر کرد.

در ۳ هزار و ۱۰۰ قبل از میلاد اروک به دلایل نامعلومی سوخت و خاکستر شد و بین‌النهرین به سی‌وپنج دولت‌شهر با خدایگان‌شاههای مختلف تقسیم شد، اما مصر به صورت بزرگ‌ترین قدرت جهان آن روز دوام آورد. تفاوتی که بین مصر و بین‌النهرین در این مقطع تشخیص داده می‌شود این است که گرچه شاهان بین‌النهرین خود را خدای‌گونه می‌خواندند، اما شاهان مصری خود را عملاً خدا معرفی می‌کردند و به کمتر از آن راضی نبودند.

در چین براساس اکتشافات باستان‌شناختی، مذاهب اولیه از ۳ هزار سال قبل از میلاد وجود داشته و در اطراف مراسم جادوگری شکل گرفته است. در این آیینها جادوگران (که به آنها شامان گفته می‌شد) با استفاده از موسیقی، نوشیدن الکل و رقص ادعا می‌کرده‌اند که بین این جهان و جهان اجداد قدیس و ارواح رفت‌وآمد و اخبار و دستورالعملها را رد و بدل می‌کنند. در چین از سال ۲۵۰۰-۲۰۰۰ قبل از میلاد قدرت سیاسی و جادوگری شامانیسم متحد و یک طبقه اشراف بر این اساس ایجاد شد. به این ترتیب متخصصهای مذهبی خود را به طبقه حاکم تبدیل کردند. همچنان که بیش از هزار سال قبل از آن همین اتفاق در بین‌النهرین و ساحل نیل نیز روی داده بود. اولین شهر در چین، در مقیاس اروک که در بین‌النهرین نمایان شد، شهری است به نام «ارلیتو» که در سال ۱۹۰۰ قبل از میلاد دارای جمعیتی در حدود ۲۵ هزار نفر بود. در این شهر نیز قدرت شاه از ادعای ارتباط با خدایان ناشی می‌شد. نکته‌ای که در مورد این فرهنگها قابل توجه است، مراسم مربوط به پیوستن شاهها به رده اجداد مقدس است که این نیز در حد و رتبه خدایگانی است. آنچه در مقبره‌های پادشاهان قدیم چین جلب نظر می‌کند، تعداد قربانیانی است که همراه جسد پادشاه متوفی، کشته شده و دفن می‌شدند. در یک محل هشت مقبره در مقیاس مقبره‌های مصری کشف شده است مربوط به ۱۳۰۰-۱۰۴۶ قبل از میلاد که در آنها بقایای قربانیان متعدد به دست آمده است. در یکی ۲۰۰ جسد و در بعضی دیگر بین ۷۳ و ۱۳۰ جسد. در قربانگاههای اطراف مقبره‌ها نیز آثار ۵ هزار جسد یافت شده که مفصلهای ساییده شده آنها از زمان طولانی فعالیت بدنی سختشان خبر می‌دهد. مرگ این افراد نیز راحت‌تر از زندگی آنها نبوده است. برخی، اعضای بدنشان جدا شده،

برخی کمرشان شکسته و بعضی هنوز آثار بسته بودنشان مشخص است و نشان می‌دهد که زنده به گور شده‌اند. تعداد قربانیان در این محل نشان می‌دهد که به طور متوسط چهار یا پنج نفر هر روز و برای ۱۵۰ سال قربانی شده‌اند.

دلخستگی نسبت به نمایندگان خدایان موهوم در زمین و ظهور حکمت به نظر می‌رسد حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد کانون غرب که دیگر تا روم، آناتولی و یونان نیز گسترده شده بود، به ناگهان فرو ریخت و شهرها از یونان تا ایران در آتش سوختند. این حوادث نیز با سرعت اتفاق افتاده است. به نظر مورس براساس شواهد به دست آمده از حفاریها در مواردی که افرادی نوشتن شرح ماوقع را بر روی لوحهای گلی شروع کرده بودند، کار را نیمه‌تمام گذاشته و متواری شده‌اند و لوحهایی که فقط سرآغاز سخن در آنهاست باقی مانده‌اند. دلیل این حوادث بر تاریخ‌نگاران پوشیده است. نویسنده کتاب به طور کلی پنج علت را برای این حوادث برمی‌شمارد: حکمرانی شکست‌خورده، مهاجرت، قحطی، بیماریهای واگیردار و تغییرات نامناسب آب و هوایی که هر کدام منطقه‌ای را متأثر کرده و اثر آن به صورت مهاجرت، فرار مردم، به هم ریختن نظم تولید، غارت به وسیله گروههای یاغی، گرسنگی، قحطی و بیماری به مناطق مختلف سرایت می‌کرده است. کتاب پر از این حوادث است و ذکر حتی بخشی از آنها نیز به درازا می‌کشد. مرور یکی از دلایل این حوادث، یعنی حکمرانی شکست‌خورده، به عنوان مثال می‌تواند مفید باشد. کاهنان و حاکمان مردم را به کارهای غیر مولد مانند ساختن اهرام عظیم و مقبره‌های باشکوه وا می‌داشتند. این امر نیروی کار را از فعالیت تولیدی عمده آن روزگار یعنی کشاورزی بیرون می‌کشید. از طرف دیگر حکومت با افزایش این گونه فعالیتها بایستی بخش بزرگ‌تری از محصول کشاورزان را به چنگ می‌آورد تا معاش سربازان و کارگران مقبره‌ها و درباریان و کاهنان را فراهم می‌کرد. این امر فشار فزاینده بر نیروها و بخشهای مولد را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. انگیزه تولید نیز همراه با کاهش نیروی انسانی و اختصاص آن به سپاهیگری و امور حکومتی و کارهای غیر مولد مانند ساخت مقبره‌های عظیم کاهش می‌یافت.

نارضایتی فزاینده، زورگویی فزاینده را به همراه می‌آورد تا جایی که مجموعه این عوامل سبب می‌شد نظم گذشته دوام‌ناپذیر و شیرازه امور از هم گسیخته شود. ظهور یک خشک‌سالی یا حمله خارجی نیز چنین فروپاشی‌ای را تسریع می‌کرد. براساس شواهد تاریخی فروپاشیهای ناشی از حکمرانی شکست‌خورده معمولاً به صورت ناگهانی و با سرعت شگفت‌انگیزی روی می‌داده است.

همچنین می‌توان به اثر موحش شایع شدن بیماریهای واگیردار از جمله طاعون اشاره کرد. سوابق تاریخی نشان می‌دهند از سال ۲۰۰ قبل از میلاد هر صد سال یک بار بیماری واگیرداری در جهان شایع می‌شده که به دلیل حرکت ارتشها، تجار و مهاجران در سطح جهان شیوع می‌یافته است. در سال ۱۶۱ قبل از میلاد، که سوابق ثبت شده‌ای در این مورد وجود دارد، شیوع بیماری یک‌سوم از ارتش چین را نابود کرد. ده سال بعد چهار هزار کیلومتر دورتر در سوریه و مصر بیماری حدود یک‌چهارم مردم را کشت و اثر این بیماری تا امپراتوری روم نیز قابل پیگیری است که در موردی روزانه ۵ هزار نفر در روم تلف می‌شدند. این موارد به کرات در سطح جهان ظاهر می‌شده و مرگ‌ومیر در مقیاس عظیم را به همراه داشته است.

جنگها و بیماریها در موارد متعدد کانون این تمدنها را تهدید کرده و نیروهای جدیدی در حواشی کانونهای قدرت ایجاد می‌کرده‌اند. این حواشی نیز خارج از تاجر شکل گرفته در کانون قبلی، نوآوریهای فکری و تولیدی جدیدی را به همراه می‌آورده است.

پس از این حوادث عظیم که عواقب آن بعضاً قرن‌ها به طول می‌انجامید و آثار آن ادامه می‌یافت، در جوامعی که به تدریج از این مصایب سربلند کردند، پدیده جدیدی به ظهور رسید. اینکه دیگر خدایگانها و کاهن‌شاهها مورد پذیرش جوامع نبودند و دلخستگی از کارکرد آنها در هر دو کانون تمدن غرب و شرق عالم ظاهر شد. گرچه این نوع تفکر به کلی از کار نایستاد و شکل‌های رقیق‌تری به خود گرفت؛ برای مثال در ایران به صورت ایده فرّه ایزدی ظاهر شد، اما به هر حال تاریخ بشر شاهد پدیده تعیین‌کننده دیگری بود که مسامحتاً آن را ظهور حکمت می‌نامیم. زیرا از ساحل دریای اژه در اروپا تا سواحل رودخانه زرد در چین متفکرانی از نوع



متفاوت با کاهنان، نوع کاملاً متفاوتی از دیدگاهها را در مورد چگونگی کارکرد جهان ارائه کردند. پیام آنها به صورت خلاصه چنین بود «مردم! نهراسید چون برای عبور از این جهان آلوده نیازی به خدایگان‌شاهها نداریم. بلکه نجات در وجود ماست نه در دست حاکمان فاسد و ظالم».

کارل یاسپرس فیلسوف آلمانی قرن بیستم دوران حدود ۵۰۰ قبل از میلاد را «عصر محور» نام‌گذاری کرد. زیرا به دورانی شکل داد که مانند محوری در حول آن سالها، تاریخ چرخید و تغییر مسیر داد. او می‌گوید انسان به شکلی که ما امروزه می‌شناسیم در این سالها بروز یافت. نوشته‌های این دوران عبارت بودند از آثار کنفوسیوسی و دائوئیستی در شرق، آثار بودایی و جین در جنوب آسیا، ظهور فلسفه یونانی (به‌وسیله سقراط و پس از او افلاطون و ارسطو) و کتاب مقدس یهودیان (و به دنبال آن کتاب عصر جدید مسیحیان و قرآن مسلمانان) در غرب که شاهکارهای خارج از قید زمان بوده و معنا و مفهوم زیستن را برای انسانهای بی‌شماری تاکنون تبیین کرده‌اند. گرچه مکاتبی که در عصر محوری ایجاد شدند، تفاوت‌های زیادی داشتند، اما در یک نکته مشترک بودند و آن نوآوری بی‌سابقه‌ای بود که در جهان‌بینی انسان مطرح شد. این مکاتب فرایند سعادت و عبور از این جهان را براساس خودسازی، جهت‌گیری شخصی برای اعتلای اخلاق و رفتار به نحوی که مستقل از اراده خدایگان‌شاهها و خدایان موهوم بود، تبیین کردند. آموزشهایی که کم‌وبیش به صورت مشابه مطرح می‌کردند، زندگی براساس کنترل شهوات، توجه به اخلاق و این اصل که آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران نپسند، بود.

بدون اینکه به تاریخ بین سالهای ۲۰۰ قبل از میلاد و ۱۳۰۰ میلادی بپردازیم به یک نکته اشاره می‌کنیم که به بحث حاضر مربوط می‌شود. طبق شاخص مصرف انرژی که موریس محاسبه کرده است، کانون تمدن غرب برای حدود ۱۴ هزار سال نسبت به شرق برتری داشت. اما از حدود ۵۵۰ میلادی به بعد با نزول غرب و بهبود شرایط در شرق برای اولین بار این روند تغییر کرد، چنان‌که شاخص توسعه در شرق حدود ۳۰ درصد از شاخص در غرب بالاتر بود و این برتری تا قرن دوازدهم بعد از میلاد ادامه یافت.

برتری مجدد غرب را می‌توان از قرن دوازدهم و شروع عصری که عصر محوری دوم نامیده می‌شود، مورد توجه قرار داد. این عصر در واقع مربوط به ظهور رنسانس یا تولد مجدد است که ناگهان با ظهور یک گروه فرهنگی نخبه در ایتالیا جهش بارز و مداومی در غرب، نه در دامنه‌های تپه‌ای بلکه در کانون جدیدی که این بار در اروپا قرار گرفته بود شروع شد. گرچه آثار برجسته عصر رنسانس از قرن پانزدهم شناخته شده است، اما تاریخ‌دانان شروع این عصر محوری جدید را به قرن دوازدهم نسبت می‌دهند. در این ایام بود که شهرهای ایتالیا خود را از یوغ امپراتوری جرمن و کلیسای کاتولیک که به دلایل دیگری تضعیف شده بودند، نجات داده و دولت‌شهرهای مستقلی را ایجاد کردند و به موتورخانه‌های جدیدی از فرهنگ و اقتصاد تبدیل شدند. تا قرن چهاردهم که جنگها، قحطیها و بیماریها آسیب فراوان به جوامع اروپایی وارد کرده بود، این جمهوریها و دولت‌شهرهای جدید به این فکر افتادند که چگونه می‌توانند امور خود را خارج از روشهای سنتی اداره کنند. به همین دلیل نیز به دنبال جستجوی راه‌حل در کتابها و منابع اروپایی عصر محوری اول افتادند و کتابهای ارسطو و سایر منابع یونان قدیم را بررسی کردند.

به هر حال هر جا نیز که پاسخی نمی‌یافتند، به طرح ایده‌های جدید براساس نیازهای روز پرداختند. عصر رنسانس یا تولد جدید با تألیفات افرادی چون فرانسیس بیکن و دکارت به عصر خرد منجر شد. این آموزه فرانسیس بیکن که علم از طریق مشاهده، آزمایش و تجربه به دست می‌آید و آموزه دکارت که آنچه را باور کنید که از طریق عقلانیت و درست راه بردن عقل خود به آن رسیده‌اید و نه آنچه سنت یا گذشتگان گفته‌اند، شروع عصر خرد را رقم زد. این روشهای جدید در فلسفه و علم و توجه به محور قرار دادن بهبود و بهروزی انسانها، تحول فکری و صنعتی اروپا را آغاز کرد. از نظر موریس نکته جالب در این واقعه این است که گرچه بازننگری افکار قدیمی به نوعی تلاش ارتجاعی جدی محسوب می‌شد، اما ثمری که به دست داد شکوفایی فرهنگ جدید نوآوری و فضای فکری باز برای تحقیق و بررسی و جستجوی بدون محدودیت بود.

مشابه همین تلاش را متفکران چینی حدود چهار قرن پیش انجام داده بودند.

به این معنی که با نقد تاریخ معاصر خود و نقد رواج افکار بودایی، توجه خود را به عصر ماقبل آن یعنی فرهنگ سلسله امپراتوری «هان» معطوف کرده و ادبیات و هنر آن دوره را مورد توجه قرار دادند. در سال ۱۱۰۰ میلادی نیز در چین نویسندگان و هنرمندان درخشان و فیلسوفانی که در تبیین شرایط عصر خود می‌کوشیدند و نیاز به تغییر در آن وضعیت را احساس می‌کردند ظاهر شدند. اما این نگاه به گذشته، بر خلاف مورد اروپا، نتیجه‌ای واقعاً ارتجاعی به همراه داشت. یک دلیل این امر نیز تسلط شرایطی بود که روشنفکران چینی را درون‌گرا و خانه‌نشین کرد. این عصر نیز به وسیله یک فیلسوف چینی که بعد از کنفوسیوس پرنفوذترین فیلسوف چین تلقی می‌شود، تبیین شد. این فیلسوف نیز «چو شیا» نام داشت. به هر حال از نظر یان موریس هیچ چیز مانند تغییر در شرایط زندگی زنان چینی تغییرات ارتجاعی این عصر را که شروع تنزل مجدد چین در مقابل اروپا بود بیان نمی‌کند. نقاشیهایی که از زنان قبل از این تاریخ وجود دارد آنها را افرادی قوی‌بنیه نشان می‌دهد که بسیاری از آنها در کار تولید منسوجات ابریشمی و سایر حرفه‌ها نقش داشتند. اما در دوران بعد از قرن دوازدهم، نقاشیها زنان را افرادی ضعیف و رنجور و کوچک‌اندام نشان می‌دهد. دلیل این امر نیز رواج مجدد رسم کهنی بود که پای دختران را از سنین کودکی می‌بستند و انگشتهای شصت پا را به طرف بالا و سایر انگشتهای را به طرف پایین می‌شکستند و پاها را تحت فشار می‌بستند تا گرد و کوچک بمانند. این شیوه شکنجه‌آمیز سبب می‌شد حرکت زنان همراه با درد و محدود شود و آنان را عمدتاً خانه‌نشین و از فعالیتهای اجتماعی دور کنند. این رسم نامیمون تا زمان انقلاب چین ادامه داشت و از سوی مائو غیرقانونی اعلام شد. طبعاً منظور این نیست که خانه‌نشین شدن زنان دلیل اصلی شروع عقب‌ماندگی چین بوده است، بلکه مثالی است از جریان فرهنگی که به تدریج حکمرانی ناکارآمد و غیرپاسخگو و شرایط متحجر اجتماعی و اقتصادی را به درجه‌ای رسانید که پیشرفت این منطقه را برای چند صد سال به عقب انداخت. بین سالهای ۱۶۰۰ و ۱۸۰۰ میلادی رشد غرب در مقایسه با شرق شدت گرفت، چنان‌که حدود سال ۱۸۰۰ غرب مجدداً در حد شرق قرار داشت و از آن پس از شرق پیشی گرفت. چنان‌که تا زمان شروع اصلاحات اقتصادی در چین مردم این کشور از فقیرترین مردم جهان محسوب می‌شدند.

کانون پیشرفت غرب از منطقه دامنه‌های تپه‌ای یا هلال کشاورزی در بیش از ده هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شد و به تدریج مصر، یونان، روم و اطراف مدیترانه را دربر گرفت. در قرن چهاردهم میلادی این کانون به اروپای غربی منتقل شد. در قرن نوزدهم و قرن بیستم به سواحل شرقی امریکا و تا پایان قرن بیستم به مناطق غربی امریکا و کانادا نیز رسید.

حرکت کانون شرقی از مناطق داخلی چین و اطراف رودخانه زرد شروع شد و به طرف مناطق ساحلی اقیانوس آرام حرکت کرد، به نحوی که در اوایل قرن بیستم این کانون شامل ژاپن و برخی جزایر این منطقه می‌شد. چنان‌که قبلاً نیز اشاره شد از زمان تسلیم ژاپن در مقابل آدمیرال پری در قرن نوزدهم این کشور بازسازی نظری و فکری و پس از آن علمی، فنی و صنعتی خود را شروع کرد و کانون جدید تمدن شرق شد. تا پایان قرن بیستم این کانون شامل ژاپن، مناطق آزاد چین، سنگاپور، تایوان، کره و کشورهای دیگر جنوب شرقی آسیا نیز بود.

### جغرافیا و تحول اجتماعی

زیست‌شناسی علت پیشرفت و تحول انسانها را بیان می‌کند و آن تلاش برای زندگی بهتر و بقاست. جامعه‌شناسی چگونگی این تحول و پیشرفت را تبیین می‌کند. جغرافیا به ما نشان می‌دهد که چرا به جای مکانهای دیگر، غرب در این چند صد سال اخیر بر جهان مسلط شده است. به طور خلاصه از نظر موریس در هر موردی که جوامع به جلو رانده شده‌اند، یک مزیت جغرافیایی تحت تأثیر سوابق اجتماعی تاریخی آن منطقه باعث این پیشرفت شده است. زیرا اصولاً همهٔ ابناء بشر مشابه‌اند. او به صورت نمادین «قضیهٔ موریس» را در این مورد نقل می‌کند: دلایل تحول جوامع عبارت‌اند از: تنبلی انسان (که می‌خواهد کارها را پیوسته ساده‌تر و راحت‌تر انجام دهد)، طمع انسان (که می‌خواهد پیوسته بهتر زندگی کند) و ترس انسان (که پیوسته می‌خواهد خود را محافظت کند و از خطر به دور نگه دارد). بر این اساس هر جامعه‌ای می‌توانسته است تجربهٔ مشابهی داشته باشد. او مدعی است که نقش انسانهای بزرگ در تاریخ یا نقش ابله‌های ضایعه‌ساز تفاوت چندانی در تحول بلندمدت تاریخ ایجاد

نمی‌کرده است. اگر چنگیزخان در کودکی مرده بود ممکن بود همین نوع پیشرفت علمی و فنی اروپا در برخی کشورهای دیگر مانند چین یا کشورهای اسلامی روی دهد. در این مورد شاید امریکا دیرتر کشف می‌شد و نقش اصلاح‌طلبان دینی در بهبود سازمان جوامع کم‌رنگ‌تر می‌شد یا این امور دیرتر اتفاق بیفتند. اگر ناپلئون پیروز می‌شد ممکن بود انقلاب صنعتی در جنوب فرانسه اتفاق بیفتد. اگر ترکان عثمانی ایران را در زمان صفویه کاملاً شکست داده بودند و نگران جبهه پشت سر خود نبودند شاید می‌توانستند وین را تصرف کنند و مرزهای کشورهای اسلامی تا عمق اروپا گسترده می‌شد. اما به هر حال تحول جامعه بشری به نحوی که شاهد آن بوده‌ایم با تأخیر یا سرعت متفاوت، اما به نحو کم‌ویش مشابهی ادامه می‌یافت.

اینکه در حدود دویست سال گذشته اروپای غربی کانون توسعه و انقلاب صنعتی بود نیز مانند توسعه کشاورزی در دوازده هزار سال قبل از میلاد مدیون جغرافیای مناسب و سابقه قبلی توسعه اجتماعی منطقه اروپای غربی بود. به این نحو که مردم منطقه از شرایط آب‌وهوایی مناسب زندگی بهره‌مند بودند و هنگامی که در شرایط آرامش و صلح نسبی توانستند به بهبود زندگی خود پردازند، به سقف امکانات محیطی خود برخورد کرده و با توجه به نبود ممانعت‌های مربوط به اندیشه و نوآوری، که به دلیل ضعف کلیسا و انشقاق درونی آن و ظهور پروتستانها حاصل شده بود و همچنین نبود امپراتوریهای قدرتمند در منطقه و وجود حکومت‌های پراکنده، استفاده از نوآوریهای جدید مانند ماشین بخار و توسعه صنعتی تحقق یافت. نویسنده مدعی است که نوآوریهای مختلف از جمله ماشین بخار حادثه‌ای یگانه نبوده است، زیرا هم‌زمان و به صورت مستقل، به دلیل نیاز شرایط تاریخی در کشورهای آلمان، فرانسه و انگلستان افرادی دست‌اندرکار ساخت اولین ماشین بخار بودند. کشف زغال‌سنگ در انگلستان این مرحله را به جلو راند و همراه با آن امریکا به وسیله اروپاییان کشف شد نه چینها، زیرا فاصله چین تا امریکا از طریق اقیانوس آرام چند هزار کیلومتر بیشتر از فاصله اروپا از طریق اقیانوس اطلس بود. اولین گروه کاشفان نیز به دنبال یافتن راه دریایی نزدیک‌تر برای دستیابی به بازارهای آسیا بودند و نمی‌دانستند از کجا سر بر آورده‌اند. دسته‌های بعدی نیز فقط برای

غارت به آنجا رفتند و به مخیله هیچ کس خطور نمی‌کرد که این منطقه محل سکونت آرمان‌گرایایی خواهد شد که محیط اجتماعی اروپا را به اندازه کافی آزاد نمی‌یافتند و در محل جغرافیایی جدید اولین جمهوری جهان مدرن را پایه‌گذاری خواهند کرد و طی مدت کوتاهی (حدود دویست سال)، یک ابرقدرت جدید ایجاد خواهند کرد. آنچه در همه انسانها مشترک است، علاقه به بهزیستن و پیشرفت است و ترس از خطر. انسانها می‌کوشند برای این امور ساده‌ترین راهها را نیز بیابند. در این مورد جغرافیای طبیعی و اجتماعی است که امکانات محیطی مناسب یا نامناسب را در اختیار آنها قرار می‌دهد. همچنین نرم‌افزارهای ذهن یا به زبان ساده درجه خردورزی است که کارایی یا ناکارایی در نیل به آن اهداف، با توجه به امتیازات یا محدودیتهای محیط را تعیین می‌کند. انسانهایی که در محیط مناسب قرار گیرند و از نرم‌افزارهای کارآمدتر ذهنی (به زبان رایج روشهای علمی) بهره‌مند شوند از دیگران پیشی می‌گیرند.

موريس در فصول پایانی کتاب با استفاده از نتایج مطالعه خود به پیش‌بینی روندهای آتی تحول جوامع می‌پردازد. او مدعی است که بین حدود چهل و صد سال آینده مجدداً کانون پیشرفت جهان به شرق و با مرکزیت چین منتقل می‌شود. او در این مورد به بررسی سناریوهای مختلف عواقب این امر و شرایط سایر نقاط جهان در این چالش می‌پردازد که علاقه‌مندان را به مطالعه اصل کتاب دعوت می‌کنیم.